Qa'im Maqam, Abu al-Qasim
Intikhab-i insha-yi
Qa'im Maqam

زآنچه با تازه جوانان کند امروز نگر | انتقام خوش ازان هر معمر گیریم

داد ما خود بده امروز تو تا دست رجا | بدعای ملک اعظم اکبر گیریم

دادگر فتحعلی شاه که ذرات وجود | همه را با خط فرمانش بکسر گیریم

تا جهان هست شهنشاه جهان را بجهان | زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم

دوستانش را چو گل سهاران نگریم | دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

ای بها زنده خدیوی که تباهید خدای
تاج را بر تو برازنده و در خور گیریم

زان ترا شاهجهان افسر شاهی بخشید
که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم

خسروا دادگرا ترک ادب باشد اگر
پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم

گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی
با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم

آنکه در رائی تو چون عرض جهان عرضه دهد
عقل را واله و سرگشته و ابتر گیریم

آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو
راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشور ری
دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم

چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان
پردهٔ عصمت و ناموس ز دل بر گیریم

یا رخی را که چو خور در خور مستوری نیست
همچو زنستان جهان در پس معجر گیریم

یا چو نا بونان که بنده قادر طلبیم
یا چو خاتون رو بنده و چادر گیریم

با همه اهل کمال آباد از اهل کمال
پایهٔ رفعت بالاتر و برتر گیریم

سخن ار گوئیم چون صاحب و صابی گوئیم
قلم اندر گیریم چون مانی و آذر گیریم

حجره را با رخ افسرده خلخ سازیم
خانه را با قد افراخته کشمر گیریم

همه از سنگ و گل و آب و شکر خبر دوا
از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم

باج حسن ار ز سلاطین جهان بستانیم
سیم و زر را ز بهمن و نوذر گیریم

کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان
هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم

با چنین پایه چرا باید در سوق و فسوق
صد فی سیم فروشیم و کفی زر گیریم

تا که خود محور افلاک جلالیم چرا
محور اندر کرهٔ ردف بدور گیریم

داوری در بر صدر الوزرا آوردم
تا از آن کافر به مذهب کافر گیریم

قرة العین شهنشاه علی شاه که صد	همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایهٔ سایه یزدان که ز خورشید رخش	پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه جا	از یکی ذرّه درین معنی کمتر گیریم
آن ملکزاده که با شاه جهانش جهان	همچو داود و سلیمانش همسر گیریم
با ولیعهد شهنشاهش [illegible]	چون دو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم
دو جهان بین جهانبان [illegible] هر دو جهان	روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم	ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم	حزم این را همه آرامش کشور گیریم
عیش این را همه مجموع و منظم نگریم	جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم
زهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم	تیغ آن را همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این را همه با نغمهٔ بربط شنویم	گوش آنرا همه با ناله تندر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم	روی زیبای ترا روح مصوّر گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم	جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا بر صبح قلمت رنگ شبه جستند	مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم
تا بذیل قلمت عهد توسّل بستند	ماه و پروین را تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا اکسیره در زهد و ورع	سیّد و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی غشی بدکار که در شفقت او	از فحول فضلا حجّت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش	آگه از رسم و ره نشی و دفتر گیریم
زانچه هم نام نبی گردد ز احکام نبی	داستان دگر اندر صف محشر گیریم

چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند ‌ ‌ روزه گیریم دلی در رمهٔ دیگر گیریم
حیف باشد که می صافی احمر ننهیم ‌ ‌ از کف این فصل و لب صوفی ابتر گیریم
گر به دریوزه یکی کوزهٔ می دست دهد ‌ ‌ بار این روزهٔ سی روزه ز دل برگیریم
صوفیان چون همه پیراهن منبر گیرند ‌ ‌ گر بدست افتد ما دامن دلبر گیریم
سبحه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم ‌ ‌ مصحف ار شاید از این خط معنبر گیریم
چون گل حمرا از گلبن خضرا بشگفت ‌ ‌ از بتی ساده لطیفی بادهٔ احمر گیریم
بادهٔ روشن در ساحت گلشن نوشیم ‌ ‌ طرهٔ سنبل و در پای صنوبر گیریم
جنّت باقی در چهرهٔ ساقی بینیم ‌ ‌ شربت کوثر در چشمهٔ ساغر گیریم
زاهد ار کوثر و جنّت بفسون وعده دهد ‌ ‌ ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
ور گر از جوی عسل حرف مکرر گوید ‌ ‌ ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون ز نشاط ‌ ‌ ساغری از کف آن ماه منور گیریم
سبزه چون یاسمن و یاسمن آید بچمن ‌ ‌ نسخهٔ از خط آن سرو سمنبر گیریم
در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما ‌ ‌ ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
گر کند ما خدا ما را از آن ماه جدا ‌ ‌ کافریم از نه پی مذهب دیگر گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود ‌ ‌ لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم
گوهر کان برو جود محمد که بنام ‌ ‌ از همه عالم امکانش برتر گیریم
آنکه چون کلک گهربار شش رفتار کند ‌ ‌ جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم
کلک او را لغلط آهوی تبّت گوئیم ‌ ‌ خط او را لخطا نافهٔ اذفر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی خطا ‌ ‌ با خط مشکی شهزاده برابر گیریم

پرده گر از روی کار ما بر افتد یک نفس / کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود
باز کن بر حال من چشم و ببین من بخششم / چون بود گر چون توئی را مثل من چاکر بود
بالدیوان را همی باید مگر ایشان خورند / بنده را هم قسمتی زین گنج باد آور بود
کیل خط بنده را وفی کن از انبار جود / تا ز گنج فضل همچون خط تو او افر بود
قطب دولت را الهی یا رب بتخصص تو مدار / تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی تمره

قطعهٔ را که اوستاد عراق / در تقاضای بره فرماید
قطعهٔ آن چنان که با دل و جان / کار سوهان و اره فرماید
نه همین دودمان آدم را / قطع عیش و مسره فرماید
توپ عباس شاه را ماند / که بگیهان مظفره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را / کرةً بعد کره فرماید
خاصه وقتیکه بانگ جوش و خروش / مرةً بعد مره فرماید
گر اجازت بود جوابش را / حاضر الوقت فذره فرماید
سزد ار قطعهٔ چنین را شاه / حمله از سوط و دره فرماید
با با و آنچه کرده است نقیب / با ادیب معره فرماید
یا و نان جناب شاعر را / مملو از لای و خره فرماید
دره و کوه و رزد و کاهد / گر بکوه و بدره فرماید

در مدح ظل السلطان علیشاه گوید

نو بهار است بیا تا طرب از سر گیریم / سال نو بار تخم کهنه ز دل برگیریم

هیچ گوشے نشنود در عهد تو آوائی چنگ
گر بلب نام شراب آرد کسے در عهد تو
در بدل یاد گناه آرد کسے در عهد تو
بنده شهدی را چون این بنده بس از صفا
گر برو زعیب قطراز بنده جرمے رفت رفت
باده خمر از کس کند در شرع کے مجرم شود
شاعران را گر نبابیتی کرده است بالک قلیقر
شعر عبد الله کعب بالک و حسان و قیس
با صبا و عندلیب و مجمر و اصحاب را
ور بود منکر کسے این ادعا را گو بیا
خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس
من بلب نام شراب آوردم و جام شراب
من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و بدل
سیه سجاد را بنگر که چند انعام و لطف
بو نواس فاجر فاسق ببین کز یکدو بیت
از کمیت و دعبل و طرماح و صولی فقیها
صدق دل باید نه تنزویر زبانی ورنه چرا
لله اندر خبث طینت لیس بتها داشت از زبان
گر کسے چون در جلد میش آید بود اندیشه پیش

خبر نوائی کز لبط ناهید خنیاگر بود
ز در نبود کز عکس در حنجرش خنجر بود
هر سر مویش بتن سد نادک و نشتر بود
جان فدائے آن چنین سلطان دین پرور بود
عفو تو صد بار از آن جرم اعظم و اکبر بود
نام کفر ار کس بره دور شرع کے کافر بود
ذکر می از بزم صبوح و بادهٔ احمر بود
خود نبابیتی پسند طبع پیغمبر بود
این همه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود
دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود
جرم من کے بیشتر از سید حمیر بود
حال او صد بار بابیتی ز من بدتر بود
حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود
از پئے یک قطعه با یک مرد آهنگر بود
تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود
با امامان هدے در طے هر دفتر بود
اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود
آنکه در اظهار زهد افسرده تر از بود ربود
پاسبان باید که از وی نه از اگهتر بود

مرحوم قایم مقام از قول [illegible] شاه شهید گفته

خسروا دین پرور است آنکه کار ملک با
هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملک است آن کشور که پیش از عهد تو
الفتی از لبس [illegible] بود

گر نبودی یک سبب با لشکر باقی کنون
سرحد ملک تو قسطنطنیه [illegible] بود

پس چه بادت با شهان [illegible] از خدم
[illegible] بود

ور نه [illegible] بر تو هست
کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

جز شهنشه [illegible] شهان شهان
کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

ور نه [illegible]
کیست کو را چون تو خاتون کار فرمان بر بود

ور نبودی اینچنین بالست جز تو دیگری
وارث تاج و سریر و باره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه
از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود

ملک ایران جمله ویران گردد ار ناید این
گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این ملک این کشور همه
پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

راستی خواهی تیغ تو اصل است کاشرع [illegible]
ور کسی خواهی جز این گوید کرا باور بود

آن توانائی کز حسامت گرز و شکوه ز تو
روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاق عزم تو از شرق و غرب
هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو
کاین قدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود

گنج [illegible] شان خاکستر
در کف خدام دارای سکندر بود

با کف تو سیم و زر هنود نگیتی ور بود
پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود

ور ز تو بانگ چنگ و نی هنود لعالم ور بود
پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود

زمین همه بگذر که در هنگام هیجا حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد
تا زیک یورش هزار آشوب شورش در بلاد بایزید و موش و وان شد
زان شکست و فتح پی در پی که ما را در حدود لشگران و ارکوان شد
این زمان که با هم صلح است و فراغت کافرم گر فرصت او را یکزمان شد
در چنین فصلی که فرسش کو و ماموں جمله پنداری پرند و پرنیان شد
شاه ما را آن فراغت کو به سبیه گیتی از تاثیر فصل آخر چنان شد
آن قدر فرصت کجا دارد که داند بوستان را کی بهار و کی خزان شد
کی نشاط آرد کسی را کو دهادم گفتگو از برگ شاد و غم چسان شد
دل تواند داد بنیاز نازنینان بی نیاز از کیمیا زار بیتوان شد
ورنه تا آید خبر کاینک فلان کس در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد
یا به جهد و صرف سربازان غازی باقی اندر پیش آن و فلان شد
تا بها ریا ابر در بازار گیتی نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
یاد و نام آور پیام آور بیک جا خاکبوس درگه شاه جهان شد
آن یکی خدمت رسان از شاه مسقو وان دگر از صاحب هندوستان شد
با چنان لشکر و نیال الحق فراغت خود خیالی بس محال است امتحان شد
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو نام رزم دشمنش ورد زبان شد
از محمد شه بپرس آنها که با من در عراق پر نفاق از ابن آن شد
هر که با دیوانه شد همخانه آخر مایه‌اش مانند من بی خانمان شد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا — با دو صد دبدبه گشت همداستان شد
بل چنان کین پادشه را استعانت — از یکی ذات عزیز مستعان شد
آن سکندر بابک برادر داشت کورا — دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد
وین سکندر را برادر در برابر — همچو دارا بین که او را همعنان شد
برخلاف شاعرانش بنده گویم — نه سیاوش شد نه افراسیاب توانش شد
کان دو با کاؤس و با گشتاسب دند — آنچه کردند و بگیتی داستان شد
وین خداوندی که از آغاز گیتی — هرچه را گفت آنچنان شو آنچنان شد
دربر شاه جهان فتحعلی شه — نسبت دارا ماند که با ... قران شد
زین سبب زینسان که بینی در دو گیتی — کامیاب و کامگار و کامران شد
رنجها دارد جهان آنست کورا — در جدال روسیان در روسیان شد
کی سکندر چون سمندر بر وم اندر — شعله تنین تیغ تند زعفران شد
یا سیاوش را بسر باران آتش — بارها باران چو آب از ناودان شد
یا چو خنگ ختلی شه رخش رستم — رد به تیغ و تیرها برگستوان شد
کوس کاؤسی بلند آوا شد اما — دیدی آخر آنچه اندر هاماوران شد
وانچه از جنگ پلنگان در سمنگان — وز فسون دیو در مازندران شد
شاه کیخسرو که شد شاهی از و نو — عاقبت در ماند و در غاری نهان شد
جنبش شه را از آن خطر نباید کش شه را — استعانت از خدای مستعان شد
ظلم و جور از طرز و طور و عدل و دادش — ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد
دست بیداد از گریبان غریبان — زاحتساب بیکرانش برکران شد

[illegible] با [illegible]
از [illegible] خاک [illegible]
پسر پاس خدمت و پاداش [illegible]
شاه [illegible] آنکه از انصاف و [illegible]
آسمانی کاسمان و اختر [illegible]
آفتابی کافتاب [illegible]
هندوی گردون که کیوانش نام داد
[illegible] شد [illegible]
[illegible] آنگه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بهر ابلاغ بشارات فتوحش
[illegible] که این [illegible]
[illegible] از دو جانب
هم خدا داند که این کشور خدا را
[illegible] خدا [illegible]
رایتش را گاهیت فتح است جولان
گه برانداز [illegible]
گه برد هم اندر [illegible] رزم قیصر

[illegible] شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد
[illegible] آسمان شد
[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible]
چون یکی از [illegible]
[illegible] شد
[illegible]
[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

باچنین قوم آن خناس آنچه از نادانی | شما [illegible] استغفا کنند
[illegible] ایشان خدا ناخواسته اکنون [illegible] | [illegible] انشا کنند
هم آن [illegible] بس [illegible] دل [illegible] | [illegible] آر [illegible] نطق ابتدا [illegible]
[illegible] گفتم نشاید [illegible] ایشان [illegible] | [illegible] زانداز [illegible] کنند
[illegible] عربی [illegible] | [illegible] شاعران [illegible] پیدا کنند
[illegible] | [illegible] آن قدر پیدا کنند
[illegible] | [illegible] آرائے [illegible] کنند
[illegible] | [illegible] کنند
[illegible] | [illegible] کنند

ولہ

باغ باز از فرح وردین جوان شد | گلستان چون [illegible] بارستان شد
طرف گلزار آن چنان شد که نکو [illegible] | خود تو گویی طرف گلزار جنان شد
باغ را ابر بهاری آب یاری | [illegible] باغبان شد
الفت سرو و [illegible] سنبل [illegible] | [illegible] در بوستان شد
[illegible] چون معشوق و عاشق [illegible] | سبزه [illegible] ارغوان شد
[illegible] روشن [illegible] | [illegible] آسمان شد
قطره [illegible] ژاله بر رخسار لاله | چون عرق بر روی یار مهربان شد
آفتاب از ابر چون رخسار [illegible] | گه نهان شد در نقاب گه عیان شد
ابر نیسان بر [illegible] باغ بستان | چون کف شاه جهان گوهرفشان شد

بس چراغ بی‌فروغ از روغن لاف و دروغ　　برفروزند و عدیل شعل بیضا کنند

صد اساس بی‌ثبات از کذب می‌سازند هم　　هر زمان چاره و در هر ساعتی بر پا کنند

بلکه وجه زیبق آلوده کشان انشا　　پایه کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

باللّٰه استغفر هرگز ...　　بار مرد از ضعف یا خار از خرما کنند

گاه و چون ... خدمت ...　　همگنان بر درگه مستغنی حسب یاسا کنند

گاه از انکار ...　　در وجود ... رند و شیخ جمع ... کنند

پس چنان ... او ... در ...　　کاهل لغو هیچ ... اندر دم ... کنند

تا بزرگ و شیدا ...　　در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس ...　　عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال　　ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند از سامری در ساحری پس این گروه　　از چه نطق عجل گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان　　مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند

ورنه شیاد ... کز ان ...　　هر ... خر و لبعل در راستی ... کنند

وعده‌ها را گر وفا بودی کنون ...　　کاندرین هنگامه چون هنگامه غوغا کنند

ور بر غرض ... اندر احادیث طوال　　عرض ... خدمتها ... کنند

لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت　　خامشی گیرند ... حیله و حاشا کنند

ور بگوئی کین خطا بود و تو کردی ...　　روی و پیشانی ز سنگ آهن و خارا کنند

گاه بی‌شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگو　　روی سخت خویش همچون صخره صما کنند

گر کمر بهان دست ... در پا کنند ...　　همزه بگذارند جائی دال پس ... کنند

[illegible]

... ابن ابی قحافه را

میل ... ببین کاین قوم ...

تا یکی گوساله بر پا خیزد و بانگی کند

... گر یکدم ... آید ز خر

[illegible]

... ز جهان ... کنند

[illegible]

توب نخستین چه خواست باد نگردند
پشت بدادند آن چنانکه تو گوئی
وای بر آن ناکسان که شرم ندارند
طایفهٔ بی بها که هیچ ندانند
دشمن آل خدای و دین پیمبر
باشند اگر مستحق حیات بودشان
جمله تمول و مواجب است و رسوم است
ور نرسد یکدرم از آنچه بخواهند
رقعه چو باران نوبهار ببارند
ور نرسد یکزمان جواب فرستند
تا نه بهر ناسزا خورانند نعمت
خود نه سزا باشد اینکه هرکس و ناکس
ایزد دانا سزا ندید که گردد
کام ور زبانش مباد گویا هرگز
تا مه و خورشید را بقاست بگیراد
در رهٔ دین خدا و ملک شهنشاه

عهد ولیعهد با وفائی ولیعهد
هیچ نبودند آشنائی ولیعهد
نه ز ولیعهدست و خدائی ولیعهد
قدر وجود گرانبهائی ولیعهد
دوست جان خود و عطائی ولیعهد
علت دیگر بجز حیائی ولیعهد
حاصل هر شهر و روستائی ولیعهد
آه و فغان خیزد از جفائی ولیعهد
بهر سر خدام بینوائی ولیعهد
عرض شکایت بخاکپائی ولیعهد
اینهمه الحق بود سزائی ولیعهد
جان دهد اندر رهٔ ولائی ولیعهد
جان چنین ناکسان فدائی ولیعهد
گر نه ثنائی کنند ثنائی ولیعهد
ایزد یکتا ز با بقائی ولیعهد
جان به سر ما شود فدائی ولیعهد

خسروا ای آنکه خدام درت از یکنظر
ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند
هر کجا از رای نفی مردمی باشد سخن
ثابت ذات ترا پیرایه از الا کنند

شبنی وسهلی نباشد آنکه نگوید
زانکه نبود ز المجا تشنیع و ابرام
وانچه بود مدعای خلق دو عالم
دین نبی و ولی ندارد لا شک
زود بود کاسمان بازه در افتد
هر چه جبال و قطع روسی ببینی
خاصه گزین پس رسد خسرانه و لشکر
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند
قدرت حق یکجهان بزرگی ورادی
نعت ولیعهد بود اینکه شنید می
فتحعلی شاه کز برای مباهات
آنکه کرمهای خسروانه او کرد
وانکه درمهای بیکرانه او گشت
شکر و سپاس وجود نعمت و جودش
وانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد
بس سر سر بازو جان لشکر جان باز
بازفرستد سپاه و لشکر کین خواه
با همه سر بر کفیم و گوش بفرمان
نه چو گروهی دخل که یکتن از ایشان

از سه صد بنی و صفا نشانی ولیعهد
نیست گر سایه لوائی ولیعهد
جمله بود عین مدعای ولیعهد
هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
از فزع و بانگ کوس و نائی ولیعهد
جمله شود خورد از دهای ولیعهد
دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
جز بیکی ضربت عصائی ولیعهد
جای دهد در بر قبائی ولیعهد
تا چه بود لغت پادشاهی ولیعهد
هر در دربار راوست جائی ولیعهد
پادشاهانرا همه گدائی ولیعهد
تا به این جودت و سخائی ولیعهد
گر شود ولیعهد گفت وای ولیعهد
منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
با خنزر پای با دپای ولیعهد
دمبدم دلو بنو برای ولیعهد
تا چه بود اقتضای رائی ولیعهد
پای نیغشر دو در قفای ولیعهد

وانگه و لیک چون تو حرفی که شنیدی
تمکین نه که در بر سر بازار نباشد

آن تو گر هر چه که بگفتار در آری
دیگر سببی مهلت گفتار نباشد

... گوئی و خواهی که شب و روز
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

هم گوئی که با مرد خردمند سخندان
حاجت بسخن گفتن لب بار نباشد

... دنیا هر شب و هر روز
تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد

... که ... خوش است
زان روست که هر روز پدیدار نباشد

... از آن چهره نهان ساز ...
تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دنیا ز چه باقی است از ابقای ...
ملک ز تیغ جهان گشای ولیعهد

دولت دنیا و پادشاهی عقبی
هر دو مهیاست از برای ولیعهد

... از چه شمع جمع جهانست
گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد

باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست
نسخهٔ از خلق جانفزای ولیعهد

...
... نهاده ... پای ولیعهد

... که ... خدا بود
شاه ... ز ... ولیعهد

روز نوا از سال نو ...
هیچ کم از شاهی ... ولیعهد

... که ... واقع
در کنف ... همای ولیعهد

نیست قضا و قدر مگر ... پیشکار
روز و شب اندر در سرای ولیعهد

آنچه رضای خدا و خلق در آن است
جمع کنند این دو با رضای ولیعهد

زان نبود در تمام عالم گیتی
که نکند روز و شب دعای ولیعهد

با این همه عجب هی که بهوالهوس انس | بالله که ابعد ناله ببستان آویزند
بر ناخته نسبت نتوان داد که آسمان | از جلوه که سرو صحن بستان انگیزند
مرغی که خورد دانه همه ساله زیک تاک | حاشا که زخنقوه ... [illegible]
چون بادخوان بار رزان جمله فرو ریخت | آسمه ... [illegible]
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندانم | ناچار ازین شاخ بآن شاخ آویزند

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم | مانند تو یک یار وفادار نباشد
چون است که این بار که باز آمدی از راه | رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آیی از آن رو که مبادا | در خلوتک خاص منت بار نباشد
وانگه بعبث با در و دیوار بجنگی | کین در خور یاری چو من از یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو | باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آیی | کانجا اثری از در و دیوار نباشد
در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک | در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد
آنجا سزد ار جز تو کسی ره برد اما | اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد
گر حاجب من در برخ صاحب من بست | تقریع و زجل پیش تو دشوار نباشد
زاندیشهٔ هر پشه که آواز برآرد | باید که ترا کینهٔ کشتوار نباشد
ور خود غلطی کرد چه استاد با انکار | بالبیت ترا این همه اصرار نباشد
من خود کنم استاره و نبیند لشیم اگر او | اندیشه و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار | یک لحظه نباشد که بخروار نباشد

خواب ربه بر خاک آستان توام
ریزه خور خوان لطفت اینک بس الو
شکر خدا را که زنده ماندم چند اینک
شرط حیات رهی دعاے تو باشد

چشم کجا آشنا به نیشتر آید
تا حضرتش جمله پارهٔ جگر آید
خاک درت باز سرمهٔ بصر آید
گرچه دعاے شرائطه مختصر آید

زاهد که جدائی از که این رشته تسبیح
خلق از همه دنبال تو انتند عجب نیست
حرف از دهن لطفت گزینان بهتر
آری تو که چون غنچه زر حنائی آری
هرکه به تو همسایه شود در چمن چند
من از تو گریزانم از آنکه بدو انست
ورنه نتوان گفت که در هرگه شاهان
در عنبر سیه من از سنگ گر باشد کمتر
مردے که ز صد تیز سی صمصام نترسد
وان دل که ز صد نرگس جادش بلغزد
نبود عجب از مرد کشاور که بد سیاه
بس راکب ورا اجل که چو مے ز رشد ز دشت
بلبل که بود عاشق رخسار گل باز گل
سار است و چکاوک که ز بستان بستان

از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد
یک بره ندیدم که ز سلّاخ گریزد
تا تیر که از معده تلفّاخ گریزد
لطف از سخن عمق و دشمناخ گریزد
از جنت و از چشمهٔ نضاخ گریزد
گر صاحب تقوے نه ز اوساخ گریزد
شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد
شیرے که چو گاوش بزند شلخ گریزد
شاید که ز یک بینه صملاخ گریزد
باشد که ز یک ناکس حجّاخ گریزد
از باغ برون آید و در کاخ گریزد
زین شهر لشبلال و بشر داخ گریزد
در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
همچون ملخ از بدوے ملاخ گریزد

دشمن همسایه را که شاده نشنید
قرعه ست چونینه صلح و شاهجهان را
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ
اندیشه باید کرد خرد که بیک جا
جز تو که داند که کار دولت و دین را
شاه طبیبانی و شفیع از کسی
خاصه بوقتی چنین که از دل و دولت
عالم در خواب و شاه عالم بیدار
جان و سر عالمی بعدل و بالانصاف
دادگرا دور از آستان تو یکچند
ترسم گردد ملال شمع غم اندر
تا که برقی بجاست خوان لذالت
گرچه برای من وعده های امسال
لیک مرا ضرب سیم و سیم و زر از تو
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
ورنه ز بزم تو لطف خازن خلدم
آن توئی ای پادشاه بس که ز همت
ورنه ز هر کس که جز تو باشد بُند
افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی

چون دو مصراع که دست گیر آمد
کاری در پیش سخت و پرخطر آمد
جمع دو ضد کم چنان که نیز آمد
از معین حقیقت نامرتب آمد
از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
فکر چنین کار دولت سخت آمد
مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
باد و رعیت زشش خدای دادگر آمد
شاه چنین را فدای جان و سر آمد
در سفرم هیچ جا صحیبان سقط آمد
شرح و هم هرچه زین غم بسر آمد
با حشرم جمله پارهٔ جگر آمد
از تو به بیم و ضرب سیم و زر آمد
جمله بیک طرز و طور در نظر آمد
غایت آمال منش به افسر آمد
سخت ترا ز عنف مالک سقر آمد
تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد
بر سرم از دهر دهره و تبر آمد

ورنه کفی خاک مشتی از خس و خاشاک
الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن
شاد بخشود و گفت با دو زنهار
لیک قضا و قدر چو چشم ببندد
صاحب پرده سرا اندران کرامت شکست
زین طمع او را که عهد شاهان بشکست
خواست که سود آورد ازین سفر امّا
عهد شکن کام دل نه بیند هرگز
دادگر آمد یگانه گوهر شاهان
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه
تیغ تو روز جهاد گفت که تیغ است
شمس فلک در کف تست نه دلیک
اثر خبر از ده روم نیست دگر نه
گرچه ز بخت تو خصم شد مطیع ترا
لیک ز ره می‌بینی که دشمن
چند هزاران هزار خیل و حشر را
آتش اگر خفت پس اید که چه بر خاست
کشور ما بین اگرچه حاکم پیشین
گرچه بخیته از حکومت بار رفت

سیل دمانرا چو ابر به گذر آمد
جمله جهان خبر او منتشر آمد
داد بهر کو بنه بیچاره زر آمد
تا چه قضای ملیک مقتدر آمد
گلشن شیطان شکوفه شجر آمد
نفع نیابد که سر بسر ضرر آمد
مرگ همین سود او ازین سفر آمد
گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
چیست که هم تیغ تیز و هم سپه آمد
در کف تست آنکه گفت من کفر آمد
لیک نگاه حفاظ دین سپر آمد
رای تو شمسی که در کف قمر آمد
همه زچه رو غارت بستان خور آمد
مدت ایام زندگی بسر آمد
هرچه بود خورد تر به گستر آمد
گر شمع کوا شماره یک نفر آمد
باز نسیمی زجا مشعله در آمد
گرد بدا مروز خوب در نظر آمد
از پس او خام قلتبان بسر آمد

بوی خوش آید ز مهر گره تو من آنسن ... سرو قد [illegible]
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه ... سوی وطن بین [illegible] آمد
خود ملک است آن سپهر بدین نشان ... یا پری اندر شمایل بشر آمد
زان لب و دندان بجه نم که لؤلؤ ... خنده مرجان [illegible] گهر آمد
تا لب شیرین بگفتگو نگشاید ... کی شکر از لعل کل [illegible] آمد
زنده شود جان از و چنانکه نگر باز ... معجزه دیگر ز عیسی دگر آمد
خامه که ناگه ز در در آید و گوید ... مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
خسرو غازی ابو المظفر عباس ... آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد
آنکه نگر برق تیغ اوست که هر جا ... خرمنی از کفر دید شعله ور آمد
وانکه نگر باغ لطف اوست که هر جا ... ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک ... صید شه ماست جمله شیر نر آمد
گر چه شکارش بها نه بود و لکن ... در همه جا این حدیث مشتهر آمد
کز حد مسقو قرال روس بناگاه ... رد بولایات لب نه د خزر آمد
وز حد تفلیس لشکری بتغلب ... زی سپه ایروان بشور و شر آمد
شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت ... تا بسر آن گروه بد سیر آمد
پس خبر آمد بشاه روس که اینک ... موکب شه همچو سیل منحدر آمد
چاره ندید او جز آنکه باز بمسقو ... راند بحیلت ز راه صلح در آمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز بنا چار ... جانب بنگاه خویش بی سپر آمد
چاره بعذر از خطای خویش که ما را ... [illegible] با این کار زشت راهبر آمد

راه این سیل بگردان که بمعموره ملک — رخنهٔ فاحشش اگر باز نه استاد بود
من ازین خانهٔ زرین باغ نشانم کامروز — خرمن عمر مرا شعله وقاد بود
وانگهی تجربها کردم و دیدم کین مرد — چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود
حال گوساله برلب ته ز نصرالدین پیش — که چنان چون رسن از سبحش بگشاد بود
سوددا دوستد او همه چون سود قصیبه — که ببانوی یمین عرضه همی داد بود
آه از آن سجده و آن خواندن اوراد نماز — وآن سخنها که پس از خواندن اوراد بود
نه مگر بلرس بود مولد سلمان کاکنون — خود ز بخت بد ما مولد شداد بود
لعبفت آب طهارت بنهود آب طهور — پاک و ناپاک چو از جملهٔ اضداد بود

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد — خیز که صبح است و آفتاب بر آمد
خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد — اینک امروز باز از سفر آمد
آینهٔ عالم از بزنگ فسرد رفت — باز فروزان ز صیقل سحر آمد
دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی — دولت بیدارم این زمان بسر آمد
در بگشا پرده بر افراز که اینک — حلقه بجنبش فتاد بانگ در آمد
بار دگر آن بخشم رفتهٔ ما را — بر سر همیار خود دگر گذر آمد
از بر ما گر برفت و محنت ما خواست — فضل خدا بین که باز چون بر آمد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان — زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد
شکر قدومش بگو نه شکوه جورش — جورش اگرچه فزون ز حد و مر آمد
خواست که با ما کند ز بد بتر اما — در نظر ما ز خوب خوبتر آمد

باید هنرست درین ملک است و
یارد آنچه تو ازین پیرزن گفتم چنین
سالیس ناس کجا شاید رقاص بود
تو بدان خدای فلسی و سیم و زر تو
گر عبورش بدر حجره تجار افتد
که بلشمین فرستند و زیانی که رسد
بدر دشال که از بدره مال تو خرند
بلکه هر جنس که خواهی تو در بیزرشال زر
یا رب این زهد ریائی چه بلائی بوده است
لعن بر شیخ حدیثی واضع قانون بدی
هر چه افتاد بود گر بحقیقت نگری
غفلت بنده و مشغولی این قوم بکار
لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز
خود شهنشاه شد آنگاه وگرنه بایست
مرترا خولی سی ساله بود آنکه مرا
آنکه شه گشت و شهنش گشت و شهانرا باید
نخنم آید عجب از خسرو عادل زینسان
ملک خود ایمن ازان تخمه بدکن که کنون

گنج قارون بحسب او ... باد بود
این چه اقرار ... چه بیداد بود
قائم قوم خبیثی را باید قواد بود
که بشیراز رود گاه ببغداد بود
که گذارش بدر کوره حداد بود
از تو و سیم و زر هر کسکه فرستاد بود
با لقبش ... ز بخششی امداد بود
گر بود صفت بدیوان تو هشتاد بود
این بلاها همه در ... قد ... داد بود
کاو ل این قاعده در دین تو بنهاد بود
زین گروه است و شیطانش استاد بود
یادگاریست که میراثش ز اجداد بود
عبرتی ز انچه در آن واقعه افتاد بود
خلف الصدق ز سلطانش نه اخفاد بود
زان گروه آنچه مراد بد بنیاد بود
یکدو سال است که گویند ز حساد بود
حذر از تخم بد هر که از و زاد بود
قصد آباء کند وایمن از اولاد بود
همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود

تا بنده شاه هم و شه از بنده هر دو شاد
گر شه طلبد مال تو هر جا که یقین است
در مال خود و مال رعایا همه خواهد
در مال مرا خواهد انصاف چنین است
بر مزرع غارت زده گر دست نیازید
چون بنده پس از خدمت یک قرن بیاید
گو خدمت سی ساله بها باز دهد شاه

باید که بمقدار وی بهتر از ستانند
باید که ز اجداد و ز پشت پدر از ستانند
باید که ز یک فلس لیکن از ستانند
گر لشکر خدمت گر جان باز ستانند
باید که مبلغ ده بر از ستانند
کاین کیف مخصوص همتا ز ستانند
تا لطمت سی ساله بها باز ستانند

هر دو کی که گدایان بستانند ز فرزند
ظلم است اگر شاه سرافراز ستانند

خسروا خون دل این بنده که خود قابل هست
شکوه ندارم اما از فلک زانکه فلک
ندهد سیم و زر آنرا که نه همچون شب روز
نکند صاحب شغل عمل آنرا هرگز
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد
من نه شیادم و زراقم و در مذهب او
جو جها ساز و خونین همه ز خرقه بکر
مثل بنده و این پیر شعبده گوئی
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز
خواجه تا شان مرا بین که معطل دارند

گو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
یار او باش شود یار در او عاد بود
خود نمائی و قوادی معتاد بود
که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
گوشه گیری همه با سبحه سجاد بود
وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود
تا یکی عنبر در ملک تو آباد بود
مثل زال فریبنده و فرهاد بود
زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
گنج در خاک و مرا خیره بکف باد بود

آن زهره کجا بود مرا ورا که تو دانی — مرغ از کف طفلی که ندانسته ستانند
ترکان که بیک لحظه دل و جان جهانی — زافسون دو جادو دو فسون باز ستانند
جان پر غم او دل بدهد در پی سینه — دل را ز برای جانی و جهد ز نان باز ستانند
عدل تو نگه دارد دل غمزده ما — از غمزه آنجا [illegible] باز ستانند
زان سان که طلب کند [illegible] — از آتش تو از [illegible] باز ستانند
ای آنکه ز عدلت سگ تازی [illegible] — آهو بچه را ز پی چنگ [illegible] باز ستانند
چون نیست که در عهد تو اسوال [illegible] — یک [illegible] غنیا [illegible] باز ستانند
گر ناش نخواهی که شود [illegible] — فرا البلقا [illegible] باز ستانند
در تو [illegible] آغاز کند خیمه [illegible] — تا را البیض [illegible] باز ستانند
در خود لشتانی تو گر یار چه [illegible] — باز آید و با قوت عجب باز ستانند
زیبا که شهنشه چو [illegible] لقب [illegible] — [illegible] سوال [illegible] از کف [illegible] باز ستانند
دیدم که نه فرمان و نه عفو تو [illegible] — [illegible] بال [illegible] باز ستانند
وانگاه که تصریح و کنایت [illegible] — [illegible] بالعجل و بالغار ستانند
گفتم که چو شه عزم [illegible] — [illegible] حاکم [illegible] باز ستانند
ناگه خبر آمد که [illegible] از [illegible] — خواهد که ز تو پیشکشی باز ستانند
فراش غضب بر سر ارباب [illegible] — استاده [illegible] باز ستانند
زان سان که نگه خیل خوارج [illegible] — باج از چشم بصره و اهواز ستانند
یا حاکم اخفه و جلد [illegible] — صد ساله خراج از حبش [illegible] باز ستانند
یا شحنه کوکان [illegible] از پی دزدان — افتاده و مال از کج و دار ستانند

در شکایت از حاکم عراق گوید

ای داور دین پرور عادل که ز معدلت
کبک دری انصاف ز شهباز ستاند

آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است
از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد
از چشم بتان غمزهٔ غماز ستاند

ملکی که ملوکش لب بامی نشسته ند
ترکی ز سپاه تو به یک ناز ستاند

هر چهره که از نوب جهان کوب تو خیزد
از برق شتاب از رعد آواز ستاند

گر گنجه و همدان که طلب دارد دستی به رکاب
شمشیر تو تا لیسه و قفقاز ستاند

بل تا حد پارسین لطیف بور غ بنیاد عزم
سرهنگ تو با نیزهٔ سرباز ستاند

با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم
در ملک تو یک حبه و یک خار ستاند

جز حاکم بیدادگر بوم و بر ما
کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف
از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا
خواهد که قرین دزد و انباز ستاند

ور ناظم الحان شود اسجاع دو تائی
از پردهٔ منصوری شهناز ستاند

صد اشعب طماع بباید که در این فن
سرمشق از آن اخنث همّاز ستاند

خوردن نیش ندیدیم ولیکن به جز گی
از عهد وفا از وعد انجاز ستاند

شلتوک دهد طرح ز هر یکی که کند آشی
با چوب فلک مفت زر ناز ستاند

زان اشک یتیمان همه اندوخته گنجی
آلبش کند و باید ز خراز ستاند

بالی که بانکام ز ... نتوان یافت
خواهد که زیک قریه در آغاز ستاند

برد آنکه مرا بود ز بحر دل که نیاز است
از طرهٔ آن لعبت طناز ستاند

حکم ولیعهد پادشاه پذیرد
زانکه برای خود او بکس ناند حکم
مهتر خشرق است غرب درگه شه را
حکم همو رش چه روز روشن فرمود
از تک خندق پیاده لشکری از ترک
ترک بچه بید بر شهاب گه ور شب
از مدد عون کردگار شد این فتح
شهر خبوشان شود چه شهر خبوشان

هر که درین عهد از ثبات و تمکین است
باکه برای نظام دولت و دین است
چاکری از جرگه چاکران کمین است
خاک چناران ز خوان هنوز غمین است
رفته به بالای بر جهانی تسمین است
رو بشبش طراز ولیعهد است
زانکه ولیعهد را خدای معین است
گر مدد عون کردگار چنین است

تو گنج خویش بسندی خراب ملک آباد
مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت
تو خود چو عالم جودی که در همه عالم
چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا
اگر چه گنج شرامشرکان بمن گویند
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج
مرا چه غم بود آن دو تو جا و دانه بمان

فسانه که شگفت آورد فسانهٔ تست
که این زمانه جود است با زمانهٔ تست
هر گران سخن از جود بیکرانهٔ تست
اگر نه مشتی از خاک آستانهٔ تست
بجود و رزمی خالق جهان بهانهٔ تست
ز بیخ دیوار امروز بام خانهٔ تست
خراب گشته ز تدبیر جاهلانهٔ تست
شود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست
که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

لیکما درنده چو ذئب است و بلبن که ده کمین
نه نگاه مختص بس است و نه زرمه مکتسف است

گرگ با گله قرین است چه جای طرب است
کفر را رخنه بدین است چه جای شعف است

راستی آنکه نه دیندار و نه دولتخواه است
هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر
بستم متعصب است و بجفا معتسف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد می بود
همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است

ما همه واقف ازین قصه و انامی نهان
واقف نیت و فعل و عمل مرتقف است

جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل
اول این بنده که خود هم بخطا معترف است

زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت
لیک سعی دل که بر زنه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز
اقتضای روش اهل حرفت شعر از خرفت است

در فتح قلعه خبوشان گوید و این قصیده هشتاد بیت است و همینقدر رسید فقط

موت و حیاتی که خبر خلق زمین است
زندگی آصف است و مرگ امین است

این دو بوقتی بود که بیک بشارت
بر در شاهنشه زمان و زمین است

گوید که شاه شاد باش که امروز
خادم تو شاد و خاین تو غمین است

مژده ده ای سایهٔ خدا که ترا باز
نصر عزیز از خدا و فتح مبین است

چنبر خاور کشوده گشته چه دریا
امسال بسی بچنگ شمشیر عزین است

قلعه که با قرن همش دوش تران و داشت
ده که ابقا رون علی الصباح قرین است

از دم خمپاره و سنگ سپر باز
چون دل بیچارگان قلعه آهنین است

قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند
فرق چه مابین آهنین و گلین است

کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت
گرگ چه داند که داریا که قرین است

[illegible] گر نشنیده [illegible]
عیب آن گر [illegible] ای فنا [illegible]
[illegible] بود اینکه [illegible] اسلام
شاه دان گرچه لطیف [illegible] ظریفند ولی
مگر آن کاوک بی شاخ [illegible] ماند
از جهاد شه [illegible] اعراض [illegible] ولی
گر نه تقدیم جهاد افتد از این [illegible]
خود تو غواصی [illegible] اگر که ترا
آب بحر ار چه فزونست ولی هر کس را
قوی آن شاه [illegible] که [illegible]
هر کجا رایت صف [illegible] مقابل [illegible]
جا [illegible] دارد که [illegible]
[illegible]
همه را نعمت تو [illegible]
قوی ای شاه جهان آنکه [illegible]
[illegible] اگر لطف [illegible]
با چنین ملک محقق که نه [illegible]
این دو همسایه پر مایه که [illegible]
کی چنین عاجز و مقهور شدندی [illegible]

جز تو [illegible] مختلف است
همه را [illegible] الف [illegible]
[illegible]
این [illegible] مخالف است
[illegible] تخلف است
[illegible] حیف است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
شاه [illegible] است
[illegible] خلف است
[illegible] ماه و نه ماهی که [illegible] از کلف است
[illegible] است
[illegible] سلطان [illegible] موافق است
هم [illegible] که [illegible] از هر طرف است
در میان تو و همسایهٔ تو [illegible] است
[illegible] است
هر دو [illegible] است

ناموس خسرو خصم افگن عباس شه آنکه
خصم او ناوک آفات جهان را هدف است

آنکه از دست گهربارش همه جمله جهان
لعل و یاقوت بارزانی ز سنگ و خزف است

دانکه امروز بدر بارش از خیل شهان
پیشکشها ئے پیاپے ز صنوف طرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل النعم است
یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است

آسمان به درش افتاده بسر و سجده است
خسروان در برش استاده بپا صف صف است

زهره معجز ز سر افگنده و سر بر کرده
بهر نظارهٔ این بزم ز نیلی غرف است

چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد به نثار
نه شگفت است که هر پیر کهن را خرف است

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک
جمله بر خاک رهش از پی تشریف و شرف است

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند
بالله این بذل و سخا نیست که بذر و سرف است

شاه درخشنده که خود شمسه والای شهان
جمله با شیوه ابنائے جهان مختلف است

طبع دون را بدرم داری حرص طمع است
دست ما را بدرم بخشی شوق و شغف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم
هر چه در بحر و بر از حاصل کان صدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند
کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز
یادگاریست که از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز
روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثے باجازت گویم
گرچه بر رائے تو خود راز جهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو
خار گلبن یکسره از گلبن دین منقطف است

نه یکے روز تو از سال که در هر دو رو دشت
روز ناخوردنی و ابخور آب علف است

عیدی امروز اگر هست مرا نیز همه است
که چرا دشمن از ابعاد هزال مختلف است

ای دوست [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] عارضه تو
[illegible]
[illegible] الله
چون [illegible] دوست [illegible]
[illegible]
گر صبر قهرش [illegible] هستی اعدا
ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم
یارب تو نگهدار وجودش را کامروز
یک [illegible] معالی [illegible] اگر [illegible]
گو هرچه بخواهی تو [illegible] که ما را

از شیر ژیان است و گر پیل دمان است
در جمله ممالک چه سخنها به میان است
[illegible] که بنشسته [illegible] کلاه کیان است
[illegible] دشمن [illegible] زبان است
این [illegible] این بد [illegible] است
[illegible] خزان است
چون برگ [illegible] که از باد وزان است
[illegible]
در عالم اگر دادگری هست همان است
ظلم است که بگرفت کران تا بکران است
چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است

[illegible] تو [illegible]
تاریخ [illegible] است

روز عیش [illegible] وقت نشاط [illegible]
شمس [illegible] برج حمل است
چشم گردون همه بر شعشعه سیم و زر است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح
[illegible] ساقی [illegible]
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود

[illegible] از هر طرف است
شاه [illegible] اقبال [illegible] شرف است
[illegible] دف است
[illegible] بکف است
نقد [illegible] بخشش شاهی [illegible] است
حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است

رفتی تو و بعد از تو ستمها که بیار رفت
آن مدبر منحوس که امروز چو کاووس
آن زاهد ظالم که بسا زهد فروشد
اینجا همه بگذار خداوند کامروز
خود را همه زان دید و مرا هیچ ندانست
گر زرق و فسون است مر او راست حق او
آن کافر کوفی که مرا همرهی گفت است
بالله که حسینی بود و رنه ز بن شمر
گر نیست حسین اینک فرزند حسین است
یک طایفه سادات حسینی را امسال
سی روز بود روزه بهر سال در این سال
بردند ز ما هر چه بلا بد به یقین بود
الکاش که کذاب و منافق شده زانکه
گفتند بشاهنشه گیتی که درین مرز
والله که طفلی که ندارد چو الف هیچ
او بیگنه و قوم گنهکار عظیم‌اند
گر گفتن این حرف بشر راز نهان بود
ای وای براحوال فقیری که درین ملک
با اینهمه اینان چه سگ‌اند ار نه مرا بیم

گر شمر دهم شهره ازین کلک و زبان است
با تیر و کمان سوی فلک در طیران است
گر سگ است که امروز بدین گله شبان است
نه تو همه دانی که کس هیچ ندان است
از خلقیم من و او همه پنهان است
من بر حقم او کار به تطبیق است بیان است
۲ خود صاحب خیل و عمل شمر بستان است
لیس شمر ز مستمران است که با سیف لسان است
گر خفته این فرقه کوفی نعثان است
نه خورد و نه خواب است و نه آسایش ازان است
روز و شب ما جمله چو روز رمضان است
خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است
این جمله ز صدق نیت تصدیق لسان است
گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است
۳ یک الف نوشتند نه مهلت نه امان است
او بی سپه و خصم سپهدار کلان است
بگرفتن این وجه ز ما خواست عیان است
کارش همه با مصلحت و عصیان است
از جانب خدام ولیعهد زمان است

زان مسجد و سجاده بشو غسل که زاهد | گرگ است و بخواهد که بگوید شبان است

گو بر سر این کوچه بیا هر که نشد زهد | کان زهد فروشی اینجا بگشاید دکان است

در رشته ما رسم شریعت است که ایمان | ارزان [illegible] آید و الفات گران است

گرند سبب اسلام آیین است که او را | حق بر طرف میکده و دیر مغان است

او خون دل ما خورد این خون دل خلق | باور نتوان کرد که این بت ز ازان است

در حضرت شیخ ار نفسی [illegible] زده ام | معذور بدارید که دل در خفقان است

پنهان نخورم باده و پیمانه نگیرم | [illegible] که نهانی [illegible] است

گفته نظر انداخته عیب گر عیب آید | کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلی است که از وی | دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

دل کز بر من گم شد و پیدا نشود باز | [illegible] که اندر [illegible] است

پیدا است از این گر بتوان گفت بگویم | تا با نگوئی تو که این راز نهان است

بیهوده کند زیان آید هم از گفتن این راز | رسوای [illegible] ز [illegible] زبان است

گر در سر سودای تو بازم سر و جان را | [illegible] سر و جان است

دل باخته را که بهر عضو زبانی است | خاموش تر از جمله زبانهاش زبان است

من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است | [illegible] در غم جان است

ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم | چشم دگران جمله بر [illegible] نگران است

چون است که بدنامی عشق تو در این شهر | با ماست و وصل تو بکام دگران است

اینجا که چنین است پس آنجا نه شگفت است | ز اغیار نبخشیم چه دلدار چنان است

ز اشعار ثنا [illegible] چه احمد ز چنین است | گر نام ز ما کام تو همان و فلان است

تا نپایی در طلب هرگز نیابی در طرب — کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت
گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه — ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
خود منم آن بندهٔ عاصی که باز از یک نظر — جاهِ خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
کآب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است — من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
فلسی نخرم عشوهٔ اینجا که پدید است — باور نکنم وعدهٔ آنجا که نهان است
گویند که آن بارگه عز و نشاط است — گویند که این کارگه ذل و هوان است
اینجا که پدید است بدیدیم چنین است — آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است
من کوی تو جویم که به از عرش برین است — من روی تو بینم که به از باغ جنان است
صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز — در گلشن روی تو چمان است چران است
از زلف تو زنجیر تو در بندم و ورنه — درهم گسلم گرچه دو صد بند گران است
این طایر قدس ار نه بدامت بودش الن — بالله که زهر جا و جهان است جهان است
در دایرهٔ کون و مکان نیست وگر هست — در دام تواش کون و ببام تو مکان است
تا با سر زلفین تو داریم سر و کار — ما را چه سر و کار بکار دو جهان است
از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست — بی پا و سرانرا که نه نام و نه نشان است
با کشمکش کافر و مومن چه رجوع است — بی دین و دلی را که نه این است نه آن است
در کیش من ایمانی اگر هست لعبا لم — در کف سر زلف چو زنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو — آن احمق بیچاره چه داند حیوان است

گوید که غلام در شاهنشهم اما
یا الله نه غلام است اگر هست کنیز است

آن بیهده رکم دو که بیک حمله ببایسد
سرها بس رطبی که بجعفری میزیست

در مغز تو نا بین گر بالف و بدر است
در قدر و بها گرچه نه فلس و نه پشیز است

نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است
نه صاحب ادراک نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب نائب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان
دست خود را از گزند جاه تو کوتاه یافت

خواست تا ناگاه باز و باره بر خیل تو لیک
حافظان بارگه جاه ترا آگاه یافت

زان نهانی زان بیان هر لفظه هر معنی که خواست
صد هزاران آفرین از السن و افواه یافت

نامه کامد بمن زان خامهٔ شیرین سخن
خویش را خواندن و نظم انوری دلخواه یافت

دیده و دل چون بآن خط معنبر سر نهاد
ساختی شادی فزا و راحتی غم کاه یافت

لیک از آن سبک و سیاق و لفظ و معنی ناگهان
کان دل نازک زمانی موجب اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا
در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

گر شکایت داری از اقران غمی آسوده باش
کاسمانت برتر از اقران از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز عذر اخوان حسود
یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید
آنچه در خواب از نجوم و آفتاب و ماه یافت

صبر کن ای جان برادر کانکه کام دل ز صبر
حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه نه که هر کو در جهان
یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

ناصحه زان لب کین اساس عزل غیر نصیحت
انتظام از اهتمام ظل آل الله یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش
شاهزاده خبر آن از صاحب آنچه خواه یافت

وان غله که گیرند به تنخواه مواجب — در روز تنگ باشد و در نرخ گران است

سرباز مشق است و نظام ارنه سپاهی — از فعله و حمال خرکدار و شبان است

امروز ترا دیدن شان لازم و واجب — نه حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان گوئی نه زان قامت و ابرو — کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار خشنود و همراهان او گفته وقتی که در جنگ با گنجه شکست خورده و گریخت

بگریخته همه هنگام که هنگام گریز است — رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان راست نه آنست که آسانش توان داد — بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آن چلچله هم بر زن از جنگ بدر زن — نه مرد نبرد است زنی قحبه و هیز است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز — از رود زکم آمده در دیزج و دیز است

از رود ارس بگذر و لشنا آب که اینک — روس است که دنبال تو برداشته ایز است

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن — با دشنه مو بین که نه تند است و نه تیز است

بی گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف — آن سنبل مشکین که بگل غالیه بیز است

بار و بنه را ریخته وز معرکه بگریخت — آن ظلم هبر بین که چه با عجز بریز است

برگشته لشکر خواری و بی عاری نیک — باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ جدال است — او تازه عروس است پی جمع جهیز است

چون آن بچه کش کون بدرد لوطی فی الحال — باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خاین نان نمک شاه و ولیعهد — حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

خشم آید که ترا با صد و ده توپ — گر نهضت بستیز آید و نهضت لبه تیز است

یکره نباشد که من گوشه نشین را / تهمت نهند هر گوشه بعید از تقطیع است

گر عدل شهنشه نبود حال من امروز / صد ره بتر از حال اسیر زاد و کیع است

لیکن سجدۀ اشک که در درگه اعلا / من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است / روز رمضان نیست که روز رمضان است

ما را بدو ماه است عیدین فصل بهره کار / کین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است

هر جا که بود عیش و طرب بهره این است / هر جا که بود رنج و تعب بهره آن است

زین زمزمۀ نغز و مقامات حزین است / زان همهمۀ مرگ و مناجات و اذان است

در سال نواز ماه نوالیشان جهان خواه / جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است

حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست / پیرار نخورد باده ولی شاه جوان است

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل / زین روزۀ سی روزه گزند است و زیان است

از باده بود سود و نهد روی به بهبود / رنجی که کنون از سهر و از یرقان است

مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم / گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است

وان کیست که شب را تو اگر گویی روز است / گوید نه چنین است و نگوید که چنان است

هر بنده که گر مورد الطاف تو باشد / با عرصۀ قهر تو بیک سیرت و شان است

من بنده عیان گویمت این راز اگر چه / چندست که راز تو ز من بنده نهان است

کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری / کاریست که بس عمده و دشوار و گران است

زین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه / با طایفۀ روس کجا تاب و توان است

امسال سه سال است که این خیل و حشم را / نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است

خورشید فلک البشبار قهر حضیض است — غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است

زود است که چون شام بلا از سحر آید — آن قلب شریف آگه از این شمع وضیع است

مصباح رجال الحق تا صبح فروزد — نه زینت عجوزی که همچو عشش بهیج است

خود شعشعه صدق سنت آنکه لعب لمع — ساطع شده چون غره غرای سطیع است

آن طلعت شید است که طالع شود از شیر — نه هر دم کژدم که هنر نیش بهر لسیع است

بالله که بدر زبان تو عاره است که گوید — با هندوی افلاک قرین است نه قریع است

اراچه که در مدح تو هجا باز شماریم — کاین خواجه منوع آمد و این خواجه منیع است

یا زید زمین است و فروتر ز زمین است — یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است

یا شربت این صاف خم و تاب پلید است — یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است

در ملک ملک همچو منی را چه رجوع است — گر عدل اثیم است وگر قتل فظیع است

بالله که مرا لبس بود این بحث که بالفعل — وارد شده در مسئله غبن بدیع است

همنام من گمنام آن خواجه که شاید — گو شیخ رئیسش بنظر طفل رضیع است

با بنده مصارع بود امروز تو دانی — کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است

آن جامع اضداد که با پاکی دامان — رسوای دو عالم بتولای ربیع است

بخشش من و همنام من از بخت بد و نیک — یک وجه به جیب آمد و صد ضرب وجیع است

این صدر رسد بنده بیچاره و آن یک — آن خواجه که مانند بهیمیش صحیح است

من در تعب از آنکه طبیعتم لعین است — او در طرب از اینکه صنیعش سنیع است

فرق است میان دو ابوالقاسم کورا — احمار قرین این را اشرار قریع است

او در رو شب اندر ره خدام وجیه است — این دم بدم اندر دم صمصام وقیع است

وان کیست کز گوید خود از بن تشبیب بحمد — سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است
بالله همه گویند که این عاقل جاهل — ور داعیه شد نقص وجود من بکمال است
آنکس که فزونتر خورد از مال تو آزرد — برتر بمقام است و فزونتر بمقال است
زان مردک آهسته مخنثوی خندکن — کو نازکی نحوی است که این خشک نهال است
در دفتر کتاب نه بینی قلمی راست — اکنون که مرا جان ز ملامت و وبال است
من گفتم و رفتم و گر این گفته گناه است — بگذر تو که بر قاعده سبب ملال است

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است — وز داد تو پیدا و بعید است و بدیع است
گو هر چه تواند بدعا گوید بدگوی — آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
یک تهمت و صد خدمت آن خواجه کز آغاز — در قهر بطی آمد و در عفو سریع است
بالله که نیندیشم از او گرچه به آسیب — از ذات حد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است — ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جادهٔ کوی تو ندانم نشناسم — راهی بخدا ملک خدا گرچه وسیع است
سی سال تمام نتوان کرد فراموش — سالی دو که مرعی نه در آن ربع مریع است
اصحاب گر حمله با عتاب تو جمعند — وین بنده درین بلده چه دیدست ودیع است
این دوری و نزدیکی ازین گردش گردون — نی قاعدهٔ تازه و نی رسم بدیع است
بنگر که کرا قربت اصحاب رسول است — وانگاه کرا تربت بغداد و بقیع است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود — امروز بکام دگران سم نقیع است
زین نیش لب از نوش تو هرگز نخورم غم — چون فصل شریف از پی هر فصل ربیع است

تا کف کفِ فضل تو از بذل حرام است | مال تو بهر کسکه طمع کرد حلال است

دین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را | مال است و منال است مراد و زلال است

فرد است که چون کیسه تهی شد همه گویند | کین عاقل بی حرفه سزاوار نکال است

روزیکه بحکم تو من و مدّعیان را | دیوان جدل نسخهٔ میدان جدال است

کتّاب ترا فکر حسابست و کتابست | حسّاد مرا فکر و فساد است و خیال است

یک طایفه را زمزمه از بازر و حشو است | یک طایفه را هم همه از ماضی و حال است

این طرز مرا جوید و جویای طراز است | وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است

هم باصره از دیدن این طایفه کور است | هم ناطقه از گفتن آن در انفعال است

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است | هم عاقله چون باره بر بسته قفال است

عقل است که با جهل مرکب بجهاد است | جهل است که با عقل مجرّد بجدال است

گه کلک و زبان تیز بتحریر جواب است | گه نطق و بیان گرم بتقریر سوال است

هم تند تر از رمح سنان رمح لسانست | هم کند تر از [illegible] قلم حد نبال است

تیر فلک افتد به تنزل که دگر بار | در فرقهٔ کتّاب چه قیل است و چه قال است

برجیس بهم گوید کای وای فلانیست | بیچاره درین مخمصه بخواب و خیال است

بیند و بسی عبرت گیرد که چون او | عالی نسبی با چه گروهی بجوال است

در شهر شما شمس شما را چه فتاده است | امروز که با فوز بهی چند همال است

[illegible] تو خود امروز تفکّر کن کامروز | این بنده دران ورطهٔ هایل بچه حال است

این کیست که گوید که ازو جود ملک بود | کابنای زمانش همه مانند عیال است

[illegible] که گوید [illegible] طمع [illegible] است | کین طایفه را [illegible] همین حال است

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت — دور شب و روز است مدار مه و سال است
انباک بره کعبهٔ درگاه شهنشاه — امروز بحکم تو مرا شدّ رجال است
وین نیز الیقین است که دارای جهان را — از رزم تو و بزم تو زین بنده سوال است
پاسخ چه دهم داد گر از خود تو بفرما — زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال است
بدکیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا — باشد خللی گرچه بمقدار خلال است
از عیش تو و عیش تو گر پرسد گویم — شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است
وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم — گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است
وز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش — در ملک جهان مبداء خیرات فعال است
هر فعل و اثر کاید ازان مبدا فیاض — با عافیت و عاقبت و حسن مآل است
جز اینکه درین ملک مگر خون ضعیفان — بر هر که ز جا حبت و جفا حبت و جلال است
ترکی است درین کوچه بهمسایگی ما — کز مهر فروزنده فزون تر بجمال است
دل دزدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید — کین شیوهٔ ما شیمهٔ از غنج و دلال است
گر هندوی او هندوی شه نیست پس از چین — گو نیز بقتل اندر و چون این بقتال است
الانصاف من الشاه ز همسایهٔ من خواه — کانصاف شهانه ز همه فرخنده بفال است
از ترک من امروز نگر باد لم آزرفت — کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است
ور نه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است — کین خانه جهبر تو و آن خانه نال است
شاها بخدائی که یکی پرتو لطفش — شاهی چو ترا اینهمه جاه است جلال است
کین بخشش بی حد ز احد است نه آخر — جود تو مگر جود خدای متعال است
کس ریگ بیابان نکند خرج بدینسان — گیرم بمثل مال تو افزون ز رمال است

هر سنگری بایست آراسته بزین
حصم و مه و پهر دین همه در جوشن فولاد
دیبا همه زیباتر از استبرق جنت
یکقوم بے آمده از دشت بخرگاه
یکقوم گزیده همه انگشت بحیرت
بابخت همیگفته کے روسیه آخر
من از تو بهیچ اندر و در صومعه زاهد
گفت این کنه از لست که گوید بتر است
گفتم بملک گفتن گفت آرے گفتم
گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز
گفتم نه هراسم ز کس الا تو و گر نه
گفت از من اگر بیم همیداری بگریز
عباس شه آن نائب شاهنشه گیتی
آن کز اثر تربیتش ریزه دو خیزد
وان کز بد و نکر منتش آید وزاید
هر جا ز حدیثش سخنے افتد خیزد
گر پرتو لطفش بنود بار ور آید

هر جا گذرے سرو یست پیراسته بربا
هر رو گل نسرین همه در جامهٔ دیبا
جوشن همه روشن تر از آئینهٔ بیضا
یکقوم بے آمده از شهر بصحرا
یکقوم گزیده لب دیوار تماشا
تا کے ز تو من باشم درمانده و دروا
امروز برقص اندر و در مدرسه ملا
در گفت بد از غرض خود اندیش و پروا
آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
نطق من و تقریر هجا کو کے و حاشا
گفتم بکجا گفت بنجاک در دارا
دارائے زمین یاور دین داور دنیا
از ابر نم از لجهٔ یم لولو لالا
از رز عنب از آب عنب نشار صهبا
از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا
کے شاخ بگل تاک بگل خاره بخرما

در قوت حلمش بنود جلوه گر آید
کے آئینه صافی از صخرهٔ صمّا

بعضے از قصاید و قطعات قدوة الکملا و فخر الکتاب تاج الادبا و سید الوزرا میرزا ابو القاسم قائم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیدا است ز بیدا | بالا تر و والا تر از این گنبد خضرا
گر خود زمی است از چه فلک دارد در زیر | ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا
چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی | سیلی است که موجش همه بر ابر ز دریا
سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید | سیرے که نگارد بزمین زهره زهرا
آید همه زان اختر رخشنده سیار | زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا
مه دارد و اختر چو کند میل بهر سو | زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا
خورشید جهان گردد ازو تیره و پنهان | خورشید شهان گردد ازو روشن و پیدا
اندر دل این گرد پدید آید گوئے | نورے که پدید آید از سینه سینا
یا خود بعیان بینم امروز درین دشت | رازے که شنیدم بخبر از شب اسرا
یا موکب والاے ولیعهد درین روز | بر خیز که عالی رسد از درگه اعلا
باز آمده با کام دل از کعبه مقصود | چون خواجه جن دل شد از مسجد اقصا
زان دشت همه اسپ و سوارست سراسر | زان شهر همه نقش و نگارست سراپا
دشت از تک اسپان و سواران دلاور | شهر از قد رعنائے جوانان دل آرا
باغیست بیاراسته در عرصه جنت | چرخیست بیاراسته از مرکز غبرا
افروخته زین چرخ بسے زهره و پروین | افراخته زان خلد بسے سدره و طوبے

بسبزه و گلگشت مشغول یافت وبی تامل باگروهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بیباک که خون بد ریچون شهد و شکر نوش کنند و هر سپه هنگام خطر فراموش نشسته مانند سیل بهار و بحر سایل منحدر شد خاتون با عزیز بیکی بحضرت شوهر دو انده کیده آن دو خاتون را قصد فراخ نمر العرض رساند اغوز چون راه گریز ندید دست ستیز گشوده آهنوز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام و نوک سنان مصاحب بود و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اثنای گیرودار تیغی بمقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرده فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنج سال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر انبالیغ و بحر شلوک تا حد خوارزم در و جیحون در قبضهٔ تصرف در آورد زعم ترکان انست که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر عرضهٔ تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطهٔ هند و صوبه سند و روم و فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده باز بموطن اصلی و مسقط راس نهضت نموده حدود اورتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه زرین بفر و آیین افراخته محفل جشن بیاراست و باحضار رؤس اوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تاز یک مجتمع شده باتفاق آنا و اینی بر تخت خانی نشست و دست کرم ببذل درم گشاده و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد و در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی سیصد قبیله و سیصد هزار بهصد سر رو باین بزرگ و نه هزار گوسفند و هر قبیله ده عورت حرم مختص حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویش ایشان که در بزرگوار خان بودند دست از جهان شسته بمو کب او پیوسته بود اغوز لقب کرد و اقوام انقلی و قلج و قارلق و قبچاق و آقاچری از نسل ایشانند با اختصار مصادر این طوایف اقوام بدین سامی و القاب بهاست که در تواریخ مشهور مسطور و در افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موجب اطناب و خارج سیاق کتاب است

بسبب دلبران داده دل بسبب او نفرت بمقلة شادن سبب احوی احم
المتقلبین مقلّد ولقد اصاب فؤاده من حبها عن ظهر مرنان بسهم نضر چشم
خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان شکیب
رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد لیصرعن ذا اللب حتی لا حراک له وهن اضعف
خلق الله ارکانا حسن دلکش آن ماه خود نمائی کرد و عشق فتانه نوبت رهنمائی رسیده
پای سعی توسط در میان نهاده پرده شرم انداخت تا دو یار یکدل را باشارت لحظ
بی توسط لفظ راز دل معلوم گردید بگوشه خلوتی خالی از غیر جسته باهم نشسته و از هر طرف
حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من دختران عم با خبری دمیدانی که
اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم و جان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه
ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جوئی من کان یعطینی لحوة اما
جنبها لو لم یحب الله الا احبها دختر را پای دل از جا رفته بود و عقل و دین بر جا نمانده
توان انکار نداشت زبان اقرار گشود که وجهت وجهی مسلما لفاطر قد فطر که آمنت بالله
الذی بصنعه قد صورکما احبّ من تحبه و من یحب منظرکما لله کنت مالکا فی شقوتی
لو لم ارک اغوز چون بخت آرام و معشوقه را بکام دید در بسط انبساط طوی تعجیل نمود
یار یکدل را همسر خود کرده دایم در بر او بود تا بنات عم را بلا و غم فزون شد و نار حسد
از جان نه حسد فروزان بس وقتیکه قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسانرا
طوی میداد آن دو عروس مأیوس که با حریف حرمان مأنوس بودند در بزم حضور
زانو زده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم در
سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را در ساحت دشت

در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عمّ خویش کور خان را در
نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد و او را عظیم منکر دیده و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشم
را از این راز آگاه سازد لاجرم ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عمّ دیگر را که اوز خان نام
داشت بخواست او را نیز بهمان عقیده دیده چشم از وصال جمال هر دو پوشیده بر عم
اتراک چندان قوهٔ ادراک داشت که لفظ الله و کلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه
علم ادب خوانده و لفظ عرب داند در کمال فصاحت میگفت و سامعان را در معنی آن
تأمل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار آن از تأثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع
و چون خود مومن و موحّد بود و قوم را ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارق
بوده با اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود
و کوه و هامون بنقش الوان منقش عزم گلگشت بهار بمیل تفریح و شکار کرده شامگاهان
که از عرصهٔ صید بجانب شهر باز میگشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بجوی
از جواری چند بر خورد که بر لب جوی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که
گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد باتهای سروش بهوش آمده معنی این تمثیل بگوش

مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی　　چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

اغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار نماند چشم دیدار گشوده هر سو نظاره میکرد
تا دختر عم خویش اوز خان را دید که برقع روی برگشاده بر لب جوی ایستاده دلبران
ماه روی دختران جامه شوی چون هاله بر گرد ماه و لاله در باغ گل پیراهن حریمش
جمع شده و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه سوزد سرگرم تماشای
جوار بیت و در قصد مردم شکاری فرع کمان خلق را تا نشوند مطلع دیده

ماه که دلیل جهانگشا قطع مسالک کند و تا صبح صادق سپهر غواسق نماید ظلمت وجود انسان
ساجی بود تا پرتو شعشعه انور از مطلع جمال آغوز طالع شود و ستر کانزاده وقایع و بدایت
و دلایل سعادت او اعتقادی چند است که منشاء آن حسب تحقیق حضرت ائمه خالص عقیدتا
شایان روایت است از انجمله گویند که بهنگام ولادت تا سه روز کام و دهان به شیر مادر نیالود و
هر شب در عالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمن حق شناس
باشی بنکار و تا پیامبری مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذره سود نبخشید قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان بالهام منتقل گشت که رؤیای او از مقبوله
آنهاست و الهام است نه اضغاث و احلام پس از روی اخلاص صدق بدین حنیف
حق در آمد تا هیچ کودک هوای پستان کرد و میل مادر به پستان بود و دین پاکش
از خلق پنهان تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان روش آداب ترک برای تشخیص نام
مثال احضار عام داد و محفلی سپهر بهار آراست و غلغل عیش بپا خواست

هر آن جمله پیش او تاختند　　بسامان سیمین برافراختند

جمیع حضار و خواص دربار را از آن بزم بال در آن سور سال خنگ نشست آمده از هر جهت
و هر باب در انتخاب اسماء القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سر افراز هم
مستمع که طفل رضیع بلسان صبیح لسان فصیح گشود و گفت نام من اغوز است چون این نکته
خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان
فرزند عزیز را چندان باشته و تمیز دید که دست حیرت بدندان گزید و گفت از دیر باز تا کنون ما
از نسل بزرگ و اجداد سترگ ما کودکی بدین خوبی و زیرکی در وجود نیامده این پسر را جهد اهل
حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و در کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز

انجام این امر اجزاء و الواح چند از خزانهٔ خاقان اتراک و دفاتر ارباب ادراک بدست آورده
بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی پرداخته
شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض
و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد از روی
تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بیواسطهٔ غیر از صلب دیب
باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب باقوی
فرزند مهین او کیوک خیل ترکان را مهتر ملوک بوده ولایت خود بملک خلف الصدق
خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را وارث
تخت و دیهیم کرده ممالک خویش بر ایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود مغول طالع
شد و در نقل و تحویل بسرعت و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند ذکور موجود گردیده
هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون که هر چه بود نیز شهود خواجه خسروان و خسرو زمین و
زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بود صورت این امر در مرآت
علم و مشکوة یقین اهل الملکوت منور و مصور و حسن مظهر وجود قراخان را از آن چهار
بناچار انتخاب نموده وارث ممالک مغول رو و قبول فرمود

جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری معتقد بود و در جحد حق جل و علا
مطلق چندان توغل نمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال التقدیس
و تمجید ممکن نبیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاک است
شداد و اتراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجود چنین منزل
و مقر گزینند لاجرم رایت نهضت لغایت سرعت برافراخت و چون پیک مشرع

برای ولایت خجسته دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید ملک باو فرمود و او را الیه عنبرنمان لقب داد تا کنند کارهای خطیر کرد و بجمله بزرگان امیر و او خود شهریار می تا در تق بر بود که بر عموم ایلات و احتشام و اقارب بنی اعمام افرط کیاست فضل و ریاست یافت و نفس خویش در محل موسوم بیوز سوق و قار قوم و جبال اوز تاق و کوزتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن ده کوهیست شامخ و عظیم که هنگام تموز آیت خلد نعیم و در فصل ربیع محیی عظم و رمیم

این پر از لالهای رنگارنگ ‌‌ ‌‌ وان پر از میوهای گوناگون

باد در سایهٔ درختانش ‌‌ ‌‌ گسترانیده فرش بوقلمون

خواجه ادیب فضل الله طبیب نام نامی آن شهریار را در جامع رشیدی آلوجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث گرفته قومی دیگر برانند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی درین نیست که حضرتش واسطه طلوع الواح حسن از ناصیه جمال دیب باقوی خان بوده این اسم علم مرکب منقول است چه در اصطلاح اتراک و مغول دیب مقام و جاه و تخت باشد و باقوی خدیو پیروز بخت و در انتقال جمال حسن از مظهر وجود او بپیکر شهو و قراخان اختلاف روایاتست و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن بوده و در موکب هلاکو را با قاخدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال و غیرت آب زلالست محمود غازان را مقبول خاطر نیفتاده بترتیب کتابی جامع اشارت راند که تمامت احوال اتراک و اصل و نسب و فصل و شعب یورت و مقام ایشان را در طی قرون و اعوام از همان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد و پس برای

مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازهٔ شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را گرفته بود این گنج شایگان را مفت در یکان بهی و بخوری پر شادم که مباش باهله رفقا را منظور بدار اگر نه بس فرد هست که بیمگر دوانشاء الله نشانت خواهم داد

ذکر ترک بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطور هست که ترک بن یافث اول خاقان ممالک شرق هست و از نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان ترک بود و هنر کرد که بوده که روز سے بر ساحل رود دنوک بعادت ابنائے ملوک عید ماهی شوره لقمه چند تناول فرمود اتفاقاً پارهٔ گوشت بریان از پنجهٔ دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شور بیآمد که چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک بود و ذوق عجب یافت شامگاهان که از دشت نکه لشکر و حصار خرامیده و رفت حال بعرض پدر رسانید و خاص خاصم را میل و شوق تام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک از خاک ترکان پدید آمد تشنه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت بود و معدن ملاحت گشته ترکان چین را لیماسی شعر بن نمک یافت و مشغل شد زنر سمک و سماک خاست ❊

صباحت با ملاحت یافت پیوند — نمکها را چاشنی داد زان قند

و بالجمله رایت اقتدار ترک در تمامی ممالک پدر والاگره بود و در جهان نمر اخته گشت که با آن که ایشان هر یک مانند خزر و تغج و چین و سقلاب باسم خویش موسوم اند و حدود و ثغور شان بالیوت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون خلقی را در حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را

ای بهین نور را سواد عالم کردی در چادر آصف الدوله چادر ستان مُلک و امسال مرا
برگرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن کامثل انهم کانهم الحقه روز و شب کار بادشاهان
رفته که بهین با با که سفیه دار الدوله است یا رسال او رکاب دار الخلافه بنده را چه عیب بر وسعت
ذیل و کثرت خیر سید امواج کرم و افواج همم کشته مناهی دیوان قبول دشمن دو وزرا
طهران انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بیا آن وقت نه چندان شوکت بیان به ...ت
بود که پیر و اسیر کار دیگر تر باشد باری حالا به چه چاقو تیغ این تشتلی که تازه از نجار زدی
زبردی بیا برادرانه رسیدگی کنیم تا من و میرزا صادق هر دو تیک سه کنیم ان الکرام اذا ما
تسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن آن روز را یاد بیا که من مثل کنیز حارث
کریبان بیت را از دست فراش ربانده و زنخدان میرزا فضل الله را گرفتم هر دو سوار شدیم
چهار پا سه چادر این سه از بر شد که میرزا صادق آن وقت در آن سه کار آنقدر خوب — میرزا صادق وقایع نگار است
مینوشت که خود شش بخواهد طبل و آهش همسایه آه طبل له و با سامان کبود میرزا النظر
بیا به شمر قولی انا ام انت فی حل کرفیع و با این اعتراض میکرد که این همه با میرزا محمد تقی
پیر ایکیه بنده تو بیشتر نداری آنروز که یاد آمد شت شده سنقر تک فلاتنسی قدر خوبی بدان
پاس دوستی به از حق محبت اشناس مثل مردان باش خوی مردان بگیر بیچاره میرزا
صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از فینک تفلیس بلند نشد و با پریس نرود
و با این آبرو چه طور با ایران بر میگردد که شاهنشاه شحر لشفهم بر دو کوه بکوه بدود و آب زنگی
بخورد و در دمن جنگلی بنیند و با باید هشت و هشت شود و از مو زرم و درشت بشنود
کار دولت بگوشد و تقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی و حک و اصلاح آیا یک خط
الفیه و یک صره الفیه دست دهد یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و مین آوردی

تنگ را بگذر رهر سیل را بردار طاق ببستان را بساز آن شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر
دیگر نیست اولاد وی شی در عجم هست و اینک تو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را
بدر و نصیحت را بشنو هر چه دولت خواه من امروز در قلمرو زردشت و دست تست قلمرو علی شکی
نیست که ملوک الطوایف باشد چو تو بی تخت وحده لا شریک جمشید و فریدونی نه بابک
اردوان ای کلیش و رایین گشتی همه بکهم دبیر و زاید که پای وحشت بید و کنار نهر آب بحصار ب رشته بود
تو سهراب یا قارن عهد یکی تنگه ولیعهد بجا آر اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی اَن رَآهُ استَغنی یا اَیُّهَا الاِنسان
ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَریم سکوت چیست داری قصیده و غزل را همین برای فصل ربیع و بیا و فصل ربیع
خوب میگوئی حیا نفهم خجالت نکش حق شناس باش نا سپاس مشو حالا که ضیاع تو دعقا تراز
آفتاب مساحت کنند با و شمال ما ری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعر و ساحر را
آواز و ستمت نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله و ستی بزیر چونه بزن ردی
بطبع و خاطر یار و ندان بدندان فرو کن مژگان بهم زن منشار نبض مضطرب باز قبض را
منبسط خواه خود بخود گفت گو کن مدام چست و چابک شو شکر هم بر اف بس ای بابک
بس ای بابک بگو اگر ذاتعالی استغنا شد و استغنا حشمت سیر شود که زحمت دل ریشان نمی و جبه
درویشان نخواهی بهدقانم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال زیاد و
گنج خداداد چه اشتها باشد که نسخه ی صمصام عمرو معدیکرب بخواهی همین پشت بر چاقوی نگاه تو
من است دور نیست که دو ستیکه مخدوم اجل و ستم برداشته الفصیل را از جیب و بغل درآرند
هم باز حرص و آز تو دنبال جبه و دعوا و چاقوی آتش نمائی دراز شود فرصت ندهی که بگیم بکشند
اول برپی فلانی بمن چه داده با توجه فرستاده آخر ای اشعب طماع و ابو دلامه شاعر مگر فلانی
همان ممتحن نیست که در سلطانیه و طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی

بمیرزا ابوالقاسم [illegible] نوشته و [illegible] باق

از مزاج [illegible] نوشته است

مخدوم من جان من [illegible] اسب [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شهریار [illegible] و ایوسف تعاقب [illegible] قیمتی [illegible]
[illegible] از این بعد [illegible] از تعلیم [illegible] نشان اولا
[illegible] از مضافات [illegible] چیست [illegible] کیست ازینجا تا [illegible]
[illegible] ازینجا تا [illegible] هر قدر [illegible] بسیار [illegible] یک [illegible]
میرزا [illegible] پادشاه [illegible] یک گنج از [illegible] شود چرا با این طمع
[illegible] تخت [illegible] بخواهد تیر و ترکش ببندد [illegible]
[illegible] الی [illegible] عزیزی دارد
[illegible] آله
[illegible] آن گیلانی [illegible] اگر خسرو پرویز
[illegible] بالطرف [illegible] گنج است
مشتمل [illegible] حضرت [illegible] نکیسا گواهی
عشرت [illegible] ساز و تراز [illegible] چنگ [illegible] کوه و صحرا و راه و بیراه عود و
عنبر بسوز رود و بربط بساز [illegible] خسرو ثانی چه کاره است عاشق شیرین
شو بیدل و بیدین باش شاپور [illegible] باربد [illegible] عنوان چه سکند رزم بهرام
بجوی خون بسطام بریز تو کجا و توقف کرمانشاه مگر بدان [illegible] است از عقبه بگذر در

اعدائی وجاور ربه شتان بین جواره وجواری ومن لی من کان یحلی
ازهار عیشی وطرب الاولاد حلیا وراحلین بتذکر الشرایع
الاعجمین ای هفت برادر که جشت از امیت رضوان اخامد ایوان
ست درخلد وصال یکدیگر با داییل ز رخسته کمد اتش هجران خاست
وقد وقفت فی بعض الاحیان علی قصیدة غریبة من شعر آکازران یسمح الا
فوجدتها سحرا حلالا وماء زلالا رایت فیها ابیاتا کانه نطق من لسانی و
لهج عن بیانی وعلمها بامری رقالحامن قولی فمنها من وای ای کاروان د
پیش از من رفتند برادران خویشانم کو از غم صد چو ماه کنعانم بود
میگفتم من که پیر کنعانم امکش بین جهان برسنا دم تنها دیگر خوشی ا
انیانم کوئی همه شیر درد و غم دادم مادر که بنهاده بیتانم یارب تو
بفضل خویشتن باری زین ورطه شو لنالک برهانم ثم انتقل الی السعید
خلف عیاالاکثیرا من الروعة والنابتین من بنیه قلت ان کان صبیانه
صغارا فی السن فخدماته کبار فی السنین وهولاء اهل بیته وزرائه من
ذکوره واناثه لا ینازع فی سلطانهم احد ولا یطمع فی حقهم طامع فکنت
مغترا بحسن الخدمة مطمئنا بحقوق القدمة حتی امرت من حضرة ولاة
العهد الی سدة خلافة العصر لاعرض نبذا من مصالح الثغر واصلح بعضا
من مفاسد الامر فاغبت عن اخوان تبریز ونوابی فی دیوان العزیز الا
کما غاب موسی عن قومه فضل القوم من بعده وبعد سابور عن طلبه
فهلک الملک من بعده والسلام

حسن بن هانی ما حطّك الواشون عن رتبة عندی وما ضرّك مغتاب
كانهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندی بالذی عابوا فقال يا قوم اعملوا على مكانتكم
انی عامل فسوف تعلمون وشرع فی الامر مشمرا عن ساق الجهد لا يخاف لومة
لائم ولا يبالی بطعن طاعن حتی رتّب النظام الجديد واسّس اساس السعيد
وحاربوا جموع الروس فردّوا اشدّاءهم وقتلوا عدّتهم وهرعوا الی
قتالهم وثبتوا لهم صباحا ورواحا والكرّة بالخيل واحفاد الناس عليهم
عليهم واغاروا اليهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم
ثم توجهوا الی قتال بلاد الارمنية وانهزمت عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم
شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق الی تتبّع نظامهم والتقوّم
بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة كل مصر فشهدت بحسننا الضرات و
طلبوا التعليم منّا كرّات ومرّات واكثروا فيه جدّا وطلبا بعدما زعموا لهوا
ولعبا فنام كل من لام وعذر كل من عذل وبهت الذی كفر وعرفنا كل
من انكر والحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ولكن
لمّا ملك تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبت علی ابنائه
بافراح وكروب متواترة تتوفی اكثر اولاده وذهبت نضرة اعواده
سارت الفترة بنا حولا بعد حول وشهرا بعد شهر ويوما بعد يوم حتی
فقدنا نفقدان الشباب وليتنا فديناه من شبابنا بالوفه وما زال حتی ازهق
نفسه شجی لعدو وبكی لضعيف فلقی ربه الكريم ونجی من كربه العظيم
وبقيت فی دار البلاء والبلاء منقلبا بين الارزاء والاعداء جاورته

وفات قائم مقام مرحوم ... ذی حجه سنه ۱۲۳۳ هجری

وفتح خراج الملك على وفق منهاج امداهم من عشرات الالوف الى احاد الكرو
فاخذنا من اموال الناس ما نطهرهم وتزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف و
مشاق بل بالطوع والرضا وفتاوى تجار القضاء وامضاء العدول والعلماء
ثم اقبلنا بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والائتلاف واستمنا
من ربنا المعين لتاليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الاتحاد
وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة العليا هدايا من
الاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة والثواب واسلحة واطواب وكثيرا ما
تحتاج بها من العدة والاسباب وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر
بكل ما رجونا منه واملنا عنه فرات والذي لسعيد ازعجت بكذا الاكبد
معاقل رحصرنا في ثغور الملك وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت
عن ذلك همم القوم وشحذوا السنة الطعن في اللوم فظل يدعوهم بالصدق
والنصر ويغرونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو والله عيسى بن مريم قد
ظهر ثانيا في الامم والتزمت نصارى همته للنصارى من امته ان تروج
شعارهم فينا ويقوم شرارهم علينا فيدعونا اليوم بزيهم وغدا بغيهم
بقبل ذلك الزي ومانرى يتبعه الا اراذلنا بادي الراي انا وجدنا آباءنا
على امة وانا على آثارهم مقتدون فما زال يمنعه الزامقون ويهزئ المنافقون
والله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وهو دام الله عيشه في عراص
الجنان واقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعذال مستغن بتلك الاية
والاقوال كانما حرضوه بما نهوه عنه واغروه بما آزروه ونعم ما قال

ورياسة زراتيه وخلفنا البعض في حضرة العلياء لدفع مكائد
الاعداء واقام باقين في حضرة نيابة الملك وسدة ولاية العهد
بمصالح تؤول الى قضاء الامور فما نام نفر الا قام نفر وما غاب
احد الا حضر اخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان وكل
سهم الرماة اذا صرح نحور الحماة فما زلنا في نعم العيش واسعد الحال
فائزين بالمآرب والامال جاهدين في طريق الخدمة خادمين لاعتنا
الدين والدولة ببذل الجد والجهد بتحمل المشقة والجهد في ازاحة
الكفر وازاحة الخلق واقامة العدل واقامة الحق ووردنا الثغور
فرأيناها الاصول واهية القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة
الاعوان والناس كأنهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر
والطغاة مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأي
وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا في ترتيب الكتب في الكتائب وتسيير الرسل
والرسائل وتجهيز المعاقل والمعاول وخضنا بحار المهالك وغمار
المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نغض
قوما باللسان ونفرقوا بالاحسان ونستعبد برا بالبر ونستقبل شرا
بالشر ولا نقعد عن سعي ولا نقصر عن شيء من امالة الاهواء والقلوب
وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب وكثيرا مما يعلمه علام
الغيوب حتى استقام ود الامر وسدت ثقب الثغر وسكن جاش العباد و
اجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس وذهبت بواعث الوسواس

نتسبيل العامل والفاعل
بسترد
الحاد
خرا

نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين وندنو منه دنو المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملامة ولا نعمى عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام سنى من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احس بهذا الامر ودجج الجحافل عن الحرب قبل الارض وشمر للعرض واستاذن من السلطان واقبل نحو اذربايجان ونحن اليوم في العدم اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة والمدبر في السموات التسع لم يزل ينتظم عقود دنا منه وتتقوم وجود نا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا ما دام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونود ب الدهر ونسارع في الخير ولا نستبد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا في كل الامور ويحفظه في الغيب والحضور ونتبعه في الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضاء فوالله بعضنا الى ضياعه

المقولات العشرة الجوهر وتسعة اعراض هي الكم والكيف والاضافة والاين والمتى والوضع والملك والفعل والانفعال [illegible] في المقولات العشرة [illegible] الكائن في دار [illegible] فالذي [illegible] مقولات سوى

فلى بحيش كانهم طيور نزا خلفها وصقور ٭ اناس هم عند اصطكاك عاديهم بنات ٭ فاما عندنا فنسور ٭ صبرنا وطاروا ثم ساروا بارضنا ٭ فوبل لقوم صابرو ثبور ٭ ونحن جميعا للبلنا الرجال بارضهم ٭ وهم سادة فى ارضنا وصدور ٭ يسيرون فوق الشامخات الى العلى ٭ ونحن الى غور الوهاد نسير ٭ فلم انس ليل الدبر حيث رايتهم ٭ وقد حفرت اكفانهم وقبور ٭ يقولون ها خيل العدو مبيّت ٭ وليس ولى عندنا ونصير ٭ فقلت لهم لا تهلكوا وتاملوا ٭ فانى عليهم بالامور خبير ٭ سرى نحوكم من بعض رجالة القرى ٭ قليل لكم عند اللقاء كثير ٭ وعلج الى من كور تفليس حافيا ٭ اسير اعلينا حاكم وامير ٭ سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفى وجنيته جنة وسعير ٭ يقاتل ابطال الرجال لحاظه ٭ بذى سقم ضعف لها وفتور ٭ ويطمع فيه الجائرون ولم يزل ٭ يحيف عليهم طرفه ويجور ٭ فما زال حتى اسودّ بالشعر وجهه ٭ تموت وتحيى فى هواه ايور ٭ وبالبتنا كنا ترابا ولم يكن ٭ امير اعلينا مثل ذلك اسير ٭ ولكن شكرنا شاهنا والهنا ٭ وما الناس الا شاكر او كفور ٭ وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد كنا منذ سنين ينف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة العلية العاليه بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا الدفع مهمة او ملمة الا انتابنا فى الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير مبالين بالبرد والحر فاطلين عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الذى السارحين فى مسارح اليقين

واشتغل بغلاه وغشه وانشد بعض المعاصرين في هذا الحال ابن
يوسف يك چشم كه امد بسپاهان القوم به بينيد كه دجال نباشد
فاقسم الحضار بطلاق نسائهم وارواح ابائهم انه هو نفسه بعينه
غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحماره المعهود لا يسمح بالتمر بل يضرط
استه بخلا لضرطته ويضن بفسوه فضلا عن فضلته فقلت على
رسلكم اخطأ والله سنه الحفرة اني وحق ربي وحرمة جدتي
لست بخائف جبان طائش رعش البنان من خروج الدجال او فوجه
او ظهور الطوفان وامواجه بعدما استمسكت باذيال اجدادي
الطاهرين وبأبائي المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم
اجمعين وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى ومن تخلف عنهم غرق
فان الدجال وشانه ان شاء ساج وهاج وان شاء رعد وبرق حيه باك از
موج بحر ان را كه باشد نوح كشتيبان ارعد وابرق بالعين فما وعيدك
لي بضائر فالان حصرنا في الامة والامور الى المصائر وقد كنت احفظ
شيئا قاله نابغة بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب هذا
المقام والكلام يجر الكلام الم تعلموا يا قوم حسن بلاءنا + ولما تكن
شعالبين الجور + نسيتم غداة العسكران وليلة + رحى الحرب
بين العسكرين تدور + واياما ادبار ثلث تومكم + كتائب جيش كالجبال
تمور + واهوال وادي الوس لا زال عندها + يشيب صغير او يموت
كبير + ... فيها الوانه + يحير جناحي طائر فيطير + ولم تر الا

ويوليه البلاد والامصار لكي يظهر فعله الذميم ويعلن ذاته القديم
من حجر الضياء ونفش ترب التلاع وجرب كل بقع بقاع وعاج
نحو من الديار ورسوم كل دار وجس من بوا الى الابعاد ويوالي الآل
حتى انقطعت الحروب الرومية ووفد على جموع الشومية فخرج باب
نور كانها بيت زنبور ويخرج عليها حديث الشر كانه من ولد الجن
معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء
مشتبه الاجداد والآباء وعرفت فيها كل آيات اللوم ودلائل الشوم
من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق
الطرف وقبض الكف وضعف النفس وخفة الراس والشعر
فل كله وصئبان + ولبس في رجليه الاخيطان + كانما يفرع من الشيطان
فوجده ذاتا مستجمعا لجميع صفات النقص ونالها بهواه وقال هو الله
شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه
لنفسه ورباه في حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصابة
من الانس حتى تعلم دقائق النوك وتحمل متاعب النبك وذاق عسيلة
الكفر غب لحم الخنزير والخمر وصار كاملا في نفسه فائقا على ابناء
جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض العراق ولعمري قد
نفث في روعه انه جاء في امر الله كما جاء في القرون الماضية وفار
التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبدا بكوه
الكرار وفراهان وانتهى بمدينة اصبهان فاغتنش الدجال في عشه

قوی الحال فی ابواب الملوك قصیر الباع مدید الامل شدید
الباس جدید العمل اشبه الرجال بالدجال واشد العمال فی الاعمال
جعّال لما یقول فعال لما یرید لا یسئل عما یفعل ولا یکف عما
یسئل فیمنع ولا یمنع ویطمع ولا یشبع یشرب حتی یفرغ الاناء
ولا یصدر حتی یغیض الماء ویهلك الرعاء کانه نطفة طالح تشبه
بناقة صالح الا انه یشرب فی کل یوم ولا یترك قسمة للقوم
و دابة من دواب البحر قد حضرت مادبة سلیمان واکلت کل ما کان
وما اسأرت شیئا لانسان وحیوان ونعم ما قال الصاحب فی صاحبه
لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معویة دست طمعش گو برسد
بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند ور ناظم گردون
شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین درزد و انبار ستاند
مالی که بانجام زملکی نتوان یافت خواهد که زیك قریه دیراغان
ستاند نبت بد انخاس جاء باخبث الناس من کور تفلیس
بل صاد ترب الخناس من سرب ابلیس فجر اذنه من سوق الی سوق
و دار استه من بوق الی بوق حتی شروه ببضع دنانیر والنقود
فی بعض الدنانیر ولا یرجی الخیر عند امرء مرت ید النخاس فی راسه
وطالما کان الزمان متجسسا فی اثناء دوره متفحصا عن ابناء
عهده لیظفر علی خلق لم یخلق الله شیئا اسفل منه وارذل منه
فیشرفه بمقعد المهد ویرفعه من الحضیض الوهد ویملکه رقاب الاحرار

لصناديق بالزناديق والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج
والنصوص الى ان غبيت وحييت ومرضيت بغير ما رضيت
فشريتها بثمن بخس وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر
لم يبق عندي ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية
ماء وجه صنتها من ان يباع وابن اين المشتري فاصبحت فاقد الحيل
خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بليت ولعل تاليا ربنا اخرجنا
من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من سفرنا
هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكروب
الى عقد الكرب ولم يبق من مراحلنا سوى القتب غير من دهر خان ام
حيرني عماند خود بماندى كر بكارى امد حتى خرجت من مصرهم
كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ
العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من شماتة الاصحاب
راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الي من خير فقير
وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في هذه الحالة
سعة لتحصيل مال اصرفه في رشوة العمال واخذ حقوقي المغصوبة
واموالي المنهوبة فبقيت عقاري عند الناهب وضياعي في يد
الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج وغر كثير اللجاج محمد دسير
الحجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع لاوامر الشياطين
مبتاع لبضائع العرض والدين ضعيف الرأي في علم السلوك

الاثم

الكرب بالتحريك اصول السعف الغلاظ العراض
والحبل الذي يشد في وسط العراقي
ليكون الباقي فلا يعفن الحبل
الكرب حبل الدلو والكرب

بعد ما وردتُ بلدة الري ومُنعتُ في الشرب عن الريّ ووقعت
في شرك الفخ واودت بشاهي ضربة الرخ قُطع رزقي من خزانة
الدّيوان ومُنع حقي في ارض فراهان فاصبحت في عدم بعد غنم
وفقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت
احدا من المعارف كثير المخارج والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج
وتغيير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتني الدواب و
اكلني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يبق لي معاشر الاخوان
فرصة من ابريز تبريز ولقمة من دقاق العراق بل سدّوا بسنة البخل
وسدّوا عليّ باب الدخل ولم يحضرني شيء غير بعض الاثاث من الجدد
والرّثاث فقلّت طاقتي واشتدّت فاقتي وضقت ذرعا وما استطعت
صبرا وكاد فقري ان يكون كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان
واكتريت صُفّة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما كان
من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وسيوف وفروش
ذات نقوش فوجدت قوما في زيّ التجار وزيّ الفجار لم ار واحدا
منهم الا غالي البيع رخيص الشري قاطع الكيس عن كل الورى
يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام بالحلال فالفوني قليل
الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى وجه المعاش خائب البطن
ساغب الحلق كانّ الامر خرج من حشر الخلق فضنّوا بربحي بل همّوا
بذبحي وجدّوا في غبني وتفريط مالي وطحني وتضييعه حتى اسلمت

وطهارة ذيل جعار وحسن خدود القرود ويمن قدوم الغربان
السود وزيّنت تهادي الخنساء وزيّنت تمشي الخنفساء وانبتّ شمائل
الرجال لبهاتر النساء فرضيت بومنة عن الطواويس وبجاجم عن
الفراديس واعربت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت ان ابن
حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاويه ما ظلم والخلافة
حق مروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف والحجاج رحمان
رؤف وابو دوانيق حاتم في السخاء وابن ملجم رستم عند اللقاء
منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زند بن الجون فاملت
وارسلت بعشرين قصيدة كلما اخرجت جديدة لما كنت الا كمن
زند بن الجون اسم ابی دلامه است ۱۲
ازین قصیده قصاید است ۱۲
يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم ويبالغ بالسموم ويستخبر
الشرور ويستظل بالحرور وما كانوا الا كما قال الله تعالى لهم قلوب لا
يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم
الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا فمن استجارهم لكان كالمستجير
من الرمضاء بالنار او كسبايا ذبيان بامل ندحلة حصن وابن سيار
فما هم الا كسيّد وصبيص وضفر عثمان مختار گفتم ای مروتم فدای روی
چون ماه تو باد گرت بفروشد بجان باشد روا وبس حقير گفت
رو تدبير زر کن بجان منه زیرا کم نیست چون ترا از جان خداوند مرا
از زر گزیر فاصطفيت الصمت على الخوار والصبر على الاصرار لاني

تجرّبا بحملة الاصر وعملة الوزر فى حلّهم وترحالهم وافعالهم واعمالهم وارائهم واهوائهم فكثيرا ما رايت ناسا يستجيرون بهم ويستمدّون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام فى ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء و عويل بحيث يكاد يرقّ لهم السماء وتلين الصخرة الصمّاء و يحرق قلب البحر ويضيق صدر البر ويترحّم عليهم الدهر وقل ما احفظ انّهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض واجراء فرض من دون حيف واغماض وتجنّب واعراض الا لغرض اخر ومرض اكبر فعلمت انى لو اعطيت لسان سحبان فى الحمد وبيان حسان فى المدح ومبالغة النابغة فى العذر واغراق الغضايرى فى الشكر واخلاص الحميرى فى حسن الذكر وافراط الانورى فى الفرية والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسّنت ذكرهم بقول المين والزور فرجّحت العور على الحور والظلمة على النّور والثّوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البقل اغلى من العقل والمقل احلى من النّقل و السّمك ارفع من السّماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حبّ المرّ وسلامة ذات الصّدر وشهامة الثّور وشجاعة السّنّور وامانة الفار فى الدّار

وما قام احد من اقاربی واقوامی وصنايعی وخدامی بالنصر والاغاثة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعة زيد واصحاب عُبيدٍ وصنايع برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابرهيم الخليل فبتّ اترنّم طورا بمفتتح الحماسيات وطورا بفاتحة المعلّقات فاقول تارة قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لو كنت من مازن لم تستبح ابلى وما كنت فی طیّ تلك الاحوال وسمع هؤلاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب احداث الزمان وارجی الخير من ربّی الرحمن لا ابالی باحد من الناس من الذنب الى الراس اسمع الفا ولا انطق حرفا والحظ سيفا ولا اغمض طرفا غامضا عينی على القذى طاويا حضنی على الاذى عريّا الجوف عن الخوف غضيض النظر من الحذر كانی الطود من صلد الصخور وقعر من خضمّ البحور غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق اسئله حتی يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله انی ما رايت حرا يحری ان يستغاث به وفحلا ينبغی ان يستعان منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يُربّ الا ربّة الحجال وصاحبة عقد وخلخال ولو كان ابو العتاهية حيّا لما خصّ ابن معن بما قال فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتّالا تكسّر حليه السيف وتم صغ للشخ خالا وقد كنتُ من بدو عمری الى الان خادما فی دفاتر الديوان صاحبا للاكابر والاعيان

وانتهاب الدواب واغتنام الاغنام كان التاج معقود عليهم
لاغنام نهبن بذى ابان واعتبار صوادر عن حماتى بوادى الرمل
والبرق الذوانى نوالب ترفع الاذناب عنها شراس تاهمن من الافانى
اهستنبر ترند ملك خراسان گرفته اسوده ترند رائت سنجر
شكسته درهم شكسته دل خاقانى زجفا تاوان بده زلعل
كه گوهر شكسته كانى فى وحدتى جم من جنود الروم وجموع الروس
وجيوش الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلنى قائد الفرس
بفرسان الاعجام واساد الآجام واحد من ولاة الكفر فى
الوف من طغاة الدهر قد فشت منى ثلمة فى الدين فابتها
نفوس المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا فى الله
حق جهاد هلا سللتم سيوف الحرب اذ هجمت على مساكنكم احزاب
كفار وارتاع منهم غداة الروع قائدكم روغ الثعالب من ذى
لبدة ضارى فالقى الدهر يوما غير كرار منهم ولم يلق منكم غير
فرار ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد فى فتكى
واضرارى كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود الاغصنة
الجار فهجموا على ارضى بل على عرضى وطمعوا فى نقدى
بل فى فقدى وطلبوا املاكى بل اهلاكى وقطعوا اقطاعى
بل اضلاعى حتى ضاعت جل ضياعى واقوت اى باعى وانهدمت
حصونى وقلاعى وعفت آثار دارى وانمحت طلال ديارى

وعدّة وعزّ الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان و
تذبذب الشيطان بيني وبين السلطان فعدم العصام وقدّم
الخصام ونجم البلاء وهجم الاعداء وضاقت عليّ الارض والسماء
فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت سيوف القهر واسنّة
الدهر فقلت لها عيشي جعار وجرّي + بلحم امرءٍ لا يوجد اليوم ناصر
فسوّوا الصفوف وسلّوا السيوف واتوني بالوف بعد الوف من نظام
جديد اسسه والدي السعيد ليحفظ به دين جدّه فرهنوا به الى
حرب ولده فكم من بيض وسمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع
الرّوس عن نهاب النفوس فصارت حربة لحربنا واٰلة لطعننا و
ضربنا فاتلونا قاتلهم الله بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون القتال
لتدمير جنود الضلال وجئناهم بعدة استاد ورئيس من معلّمي
الافرنج والانكليس فلما اخذوا نبذًا من العلم وجنح الروس الى
السلم اذاً اعملوا علومهم فينا ووجّهوا جموعهم الينا فصارت
اعمالنا اغلالا لنا وتدبيرنا تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر اعلّمه
الرماية كل يوم فلما اشتدّ ساعده رماني يا وفا خود نبود در عالم
يا كسي خود درين زمانه نكرد كس نيا موخت علم تير از من كه
مرا عاقبت نشانه نكرد فجدّوا في قبض كفّي وكف يدي وشنّوا
الغارات على بيتي وبلدي وما ابقوا شيئًا من ترك الحياء وسفك
الدماء وضبط الحبوب وخبط الزرع وقلع الاصول وقطع الفروع

منه ويتحدثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره ويزيدون عليه
الاضعاف بل الالاف حتى اضاعوا امثالي واشاعوا امثالي ناقلين
عن ناقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص في المجامع والمحافل
فكانه وسط المجامع راقصا * خلقت مفاصله بغير عظام * وكانه عند
المطامع ناكسا * وقفت اسافله لكل حرام * والد الاماردو احد بعد
واحد بايع المقاعد بالاقارب والاباعد مأبون غير مأمون
مفعول غير مقبول جلف جلقي فاجر شقي معتاد بذلك الاير محتاج
بماء العير اينما يوجهه لا يأت بخير زشت باشد روي عقل نهاد * برخ و
قبيح او انگشت * عادتش همچو جسر بغداد است * آب در زير وادمي بر پشت
ان من اعجب العجائب عندي * داء شيخ مفلس مأبون * مشتر من اسنة القوم
طعنا * نافذ الرمح في خلال البطون * طالما حك واستحك وادمى *
حلقة است مغربل مطعون * ورطة فتنة الهرمان فيها * رجل نمل يدب
في جوف نون * نفد المال والجمال ولا تنفد دود دود بها في كون *
يشتكي حكة تزاد متى زاد * على سنة مدار السنين * مستعينا من الرجال
لضر * معضل كشفه فهل من معين * لم يجد في مدينة الخير بوساد مثل
يوم في دمشق والماطرون * فغدا اليوم فترة لا يثور * بعد ما كان فتنة
للعيون * فشاع خبره في البلاد واختلجت عروق الفساد في صدور
اهل العناد فقام كل فقع بقاع بارزا الي الحرب والنزاع وكل رمل
بواد ثائرا على نفع الجلاد وزاد الخصوم جوابة وجولة والعداة عدة

بعض من اللقم . یا شیخ مهلا فما قد نلت من نقم * ما نال ملتقم من باس منتقم
وکفی بالله شهیدا بینی وبینکم انی ما اکلت لقمة الا وخلفها الف لطمة
وما شربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتنی
الی النزع وما لبست خلعة الا البستنی بالخلع کانی لبست خلع الروم کالمبد
الضلیل واکلت عنب الطوس کالامام الجلیل واجبت دعوة الترک
کشبل قابوس وهممت غرفة النهر کجند طالوت مرحبا بدار الضیافة فی
دار الخلافة اذ کنت فیها کوکب البطحا فی ارض الطفوف او کضیف نزل
فی وقع السیوف او کطارق اللیل فی المسجد المعروف این کانت کوش
کن ای نیک پی مسجدی بد در کنار شهر ری هیچ کس آنجا نخفتی
زبیم که نه فرزندش شدی آنشب یتیم وان ختم الوقوف والاطلاع
تمام الحکایة فعلیکم بکلام المعنوی فی کتاب المثنوی یا ابن الجرس
العیان فاذکروا ایها الاخوان مقامی فی محروسة طهران والتجئوا عن
الغفلات بذکر حسن الاعتبار وبلى الانتفاع عن مسالک الخطا انی اقول
جاءکم فاسق بنبأ فخلتم انه هدیهم نسبا او بشیر جاء بخبر طیب الثمر
ویبشر بقدوم بلقیس فاقبلتم الیه واجتمعتم علیه وتلقیتم قوله
بالیقین وصدقتموه من غیر تبیین بل زعمتم انه اکبر رسول مبین
قد جاءکم بکتاب مبین او امام عدل اتاکم بقول فصل وما هو
بالهزل فاجتهدتم فی سماع الحدیث عن لسان الخبیث وجدتموه
فی بث قول الاثیم عن قتل الوزیر عن لسان العظیم وما زال ایتحبسون

اسير الجوع وصريع الهجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل في زمان
الحال ذاهل عن مضي الاحوال جاهل بحوادث الاستقبال
بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير
ولم يدر كيف المسير والى اين يسير ياكل صنوف الطعام ويأكله
صروف الايام فايم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب لما وقعت كناقة
سعد في حمى كليب لكني رتعت كظبيات القاع في خصيب الرباع حتى
وقعت في براثن السباع وساكنت في مضيف الاخوان الاكرم
قربان ابرزوه عند الضحى من عيد الاضحى مسنن الاذنين مكحل
العينين مقلد النحر مخلع الظهر مجللا بالشفوف مسرورا بين
الدفوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح و
السرور ويبذلون لديه النقود ويعلقون عليه العقود ويسيرون
خلفه فيريدون حتفه ويحبونه بحلو صافي وهل يسر هذا الحتف كافي
فما ذاق حلوهم ذوقا وما عاد اليه حرصا وشوقا الا اذاقوه في الآن
مرارة طعن السنان فازال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجازر
شاحذ حده فاسه حاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانتهبوا منه
طعنا وضربا انصفوا يا معاشر الآلاف ÷ هكذا دابكم مع الاضياف
اذقتني الحلواء وبوئت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترائي وانتقاما
لالتقامي كما قال الشاعر التهامي نزلت دارة شيخ من بني ...
فرأني مثل ضيف غير محتشم ÷ فبت مستعجبا حتى فطنت بها ÷ قد اجترأت

اوطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد الشجى والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة بعد الميل كما قل بسوما ثراثے وملّ قومي ما ثوائے فجاؤا بالاسفاق بعد الاشفاق والازرآء بعد الاطرآء والصد بعد الود والخلف خلف الوعد وكم رايت غصة بعد عزة ونقمة بعد نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن حتى صار مجلسي محبسي ومدامي ملامي وغنائي عنائي وطربي تعبي ونديمي ندمي والدهر يعتقب اللذات بالالم فلم يبق لے شفيق ولا رفيق ولم يلقني صديق الا بما لا يليق فاخروني بعدما قدموني وزيفوني بعد ما ضيفوني ورزقوني فرقوني ومنعوني فمنعولي الا لا ارى الله عباده مضيف سراة بني باهله فلو نال من رغفهم نائل لعاد لا آكلها اكله كاني دعيت لحفرة المخافة لا على سفرة الضيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظي منها الحط ونصيبي عنها النصب ولقمي منها النقم وثريدي فے دم الوريد وشوائي عن نضيج الخلب وشرابي عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت وغصصت لكل ما التقمت وما كان امرے في التقاط الطعم الا كابينا آدم حيث زله الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنى فے اجتناء الحبة وخرج من رياض الجنة تقضير بشر چيست چو شد بو البشر از راه جرمي بجوان نيست چو گمراه شود پير ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين ابن آدم

من دون تفسر واشكال سيما او عرضت عليهم جيفة كما قال زفر بن ان عرضت لهم خبيئة
ابي حليفة انما قيس على اصحابه خشن الملمس صعب سبع وترى قبيما
ذلولا لينا ان عراه طمع او فزع * وايم الله ان توليد الاختصام بالعداوة
سابقة وتوكيد الاختصاص بلا مودة صادقة لاصعب عندي من خرط
القتاد ومضغ الصخر الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما تحار
فيها العيون والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الكيميا وتسخير روحانيات السماء بل يعجز عن وصول شاؤه الاعجاز
لاسيما عند رد الصدور على الاعجاز فما اذ عجز على الصدر وما قام بها
مقام البدر الا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويديرون كالالة
من يديه وينصبون رجالهم لقلبه ويعادون احبابهم بمحبة فبعدا
لتلك الايام وتعسا لهؤلاء الاقوام فما هم الا اخوان النعمة وطلاب
الطعمة واحباب الجدة واتباع المائدة يعرفون الحب بالحبوب والقدر الفايدة
بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور فلا اجازه فوم ولا
حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ مني الكيس والكاس
وجاء رجاء الناس باليأس تذكرت شعر جرير وقلت معرضا بهم معرضا
عنهم قد كنت خدنا لنا يا هند فاعتبري ما غالك اليوم من شيبي و
تقويبي فشبهت عادة الجلسة ببعض عادات النساء حيث يهوين
رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف بهم والتعطف اليهم والقلق لهم
والملق لديهم حتى يذهب من المرء ماله ويضعف حاله وتخيب

ولم يكن لی فی الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال له المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفا حديث ولم يسمر بمكة سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب الحباب وكرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف واقامة الحجيج فی منی الخيف ابكی الذين اذاقونی محبتهم حتی اذا ايقظونی للهوی رقدوا فيقظت هما عن النوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل العهد وفاء قالوا كما فی القاف عنقاء فقلت این ذاء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق فقلت كيف الصدق فی الاقوال قالوا مثل النائب فی الاغوال منسوخ شدمروت ومعدوم شد فا وزمهر و نام بانجو سيمرغ وكيميا این الوداد بين العباد والوفاق فی ارض العراق والامان فی هذا الزمان والنصر فی ذلك العصر والعون فی عالم الكون فهيهات تضرب فی حديد بارد لوكنت تطلب خله من عشيرتی فنعی الذين تواب به من قبلنا والله اعلم بالذی من بعدنا فايقنت بصدود الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء وعرفت علة انغائهم فی عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر شيخ الشعراء دوست آن باشد كه گيرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی دوست نبود آنكه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی وما اعنی الامر عن تحولهم من حال الی حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال ورجوعهم من الامر الی نقيضه ومن الود الی بغيضه بسهولة واتجاهاً لـ

ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللولو المكنون فلنا في الوثاق شمع وجمع من ندامى وطرب ومدام + وحديث الهوى ووجد وانس و ولذيذ الغزى ونقل وجام + وبساط عليه ورد وآس + وبهار و نرجس وخزام + وهواء كانه اهواء + في ليال كانها الايام + وشموس الضحى لنا خادمات + وبدور الدجى لنا خدام + فما زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكئا على ارائك محفوفة بالملوك استخدم الحور العين واستسقي من ماء معين رائع الطرف في رياض الخلود من بياض الخدود لاعب الكف بلبابل العذار في حوالي النهار وارد الروح على سواق الراح نائل الكاس عن راح سواق صباح لانت معاطفهم ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افديهم بالجان ثم بمهجتي ناسير في كل اللسان فداهم فيا لحلي من الشمول عن حلو الشمائل وعن الشمال في روض الخمائل والانهار بالمياه ملائي والغصن من النسيم مائل ترتع عيني في جنة الحزن فترجع الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيها فاكهة ونخل ورمان فكم عشت مشغوفا بمعاطاة الكاس ومواخاة الناس ذاهلا عن نوائب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره وانشب البلاء ظفره وولى البخت على دبرا واثار الجو على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبحت كان لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا اشتباه

وزائر وراحل ومجاور لا لازم لها في اليوم والليل ولازب بها
بالشوق والميل لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب
بصحون القناد بيت گر برانی نرود ور بزنی باز آید ناگزیر است مگس
دکه حلوا ئیرا فكم واقف بالباب قبيل الأذان وداخل في البيت
من غير استيذان جاءني لعرض الحاجة وراعني بفرط السماجة فقدم
العرض على الفرض وسابق البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على
كعرف الضبع بحيث يشغلني العيادة عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وكم جار
جائر في جواري وسار سائر نحو داري قد اتاني عقب العشاء ودعاني
بعد الاستعشاء فالفى دفي مذيلا بالفراش وكفى سبيلا للمعاش
ورجع عني بانبساط وانتعاش وقد سعد بختي وشرف بيتي
بقدوم القروم وحضور الصدور وشهود الاشراف والالاف
وورود الاخوان والاخدان ولقاء الاحرار والابرار في آناء
الليل واطراف النهار وما جالست احدا منهم الا وفخموني في مجلسهم
وقدموني على انفسهم وثنوا المجدي الوسادة واثنوا علي بالوفادة
وقد دعاني دعائم الملك وزعائم الناس بمجالس ذات انس من
قصور مالهن قصور ودور بها الراحات تدور في جمع من سادة كرام
وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب واباريق
وكاس من معين لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون

وتهتزّ عليها الاطباع وتلتذّ منها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق
حتى تبيد الاثمار وتصفرّ الاوراق وتنصرف عنها الثمار خالية
الاطباق فلا تجزى من ذائقي حلوها ومجتني قنوها واكلي بسرها و
تمرها وشاربي خلها وخمرها الا الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها
كذلك البدر وان كان في ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا نجى هالكا ولا
اغنى محتلجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الّا والناس
يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون سواد
في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفاء مرآته لا من
كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زالوا يهذرون ويهزؤن بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم اهق
فما انفك متقلبا بين متهافت لبعض اطواره ومتجانف عن بعض
ادواره وواعجبا حتى الكلاب يعدون عليه ويعوون بين يديه
جزاء بما اوصلهم من فضله العامّ ونجاهم من حالك الظلام بيت
مه فشاند نور وسگ عوعو كند هر كسى بر طينت خود مى تند
يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوائل الحال ثقيل
الكاهل من تكفل الاعمال يطمع من يدي الندى ولا يطمع في
العضو والعدى بل يقصدون بالي من كل جانب ليفتأ به حد
النوائب ونحل به عقد المطالب فما من طامع وخائف وطائع ومخالف
الّا قائم بها بالكره والطوع وسارع اليها بالقسر والطبع وما من سائل

اتقوا مواضع التهم

لديكم ونزولى بداركم وسكونى فى جواركم فوالله ما نزلت بدار
الخلافة الا بالعز والشرافة ووفر برزى على الجبال ووفر لا يسعه
الخيال فى رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغى لارباب الجد والمعالى
من كثرة العبيد والموالى والخيل والبغال وجمال كالجبال واحمال ذات
اثقال تثقل على الارض وتفوق على السماء ويضيق عنها الفضاء من
صنايع الصين وبدايع قسطنطين وحلل اليمن ودر العدن وخيل
لشفوف وصنوف الظروف واوان كالاماني من ذهب كاللهب
وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كترائب الحور وحقائب من الرغائب غضة
وعياب من الثياب وقدور راسيات وجفان كالجواب وكثير مما
سكت عنه خوفا للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند
افوله والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد
انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين دبور الخريف
ما طلعت يوما شمس الا ويومى حسد بالامس وما وضع ليل حملا
الا وهى تنتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام يزيد هزالا حتى يعود
هلالا والنخل ذات الاكمام تصير حطبا بعد ما تعطى رطبا فكم من مستضيئ بنور
اشراقى ومستنظل بظل اوراقى كفيته حدة الحر وكافانى بشدة الحرق
واخرجته من الظلمة الى النور فجازانى بالكلب والغرور وهذه
عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج منها الا نت شكيمتها اما ترى النخل
عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب فيها الطباع

رساله شکوای مرحوم قائم مقام که در ایام معزولی نوشته
است وهی من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحیم

الله جارك فی انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حیث انصرفت
مجدداً داء اشتیاقی واشتیاقك فعلمت مایجد المودع حین ضمك
واعتناقك فتركت ذاك نعمداً وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان الهرب لم یجد لی بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطیف
حجن فی حبال متینة تمد بها ایدٍ الیك نوازع فیا ویلتی من بسط ید
الفراق بین اذربیجان والعراق ویا لهفی من هجوم خیله ونجوم
لیله واشتداد آلامه وامتداد ایامه ان الفراق هو الملیك الجبار
وانا رعیته فاین الناصر لعمری قد طال عهده وزمانه وعظم
ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا یعدل فی رعیته ولا یمكن الفرار
من حكومته فهل للهارب من سبیل وللهائم من دلیل الویل ثم
الویل حیث لا مفر فی ارضه ولا مفر من بغضه ولا سبیل الی الخلاص
ولات حین مناص فیم الاقامة فی تبریز لا اسكنی بها ولا ناقتی فیها
ولا جملی هذا وان كنت سائلاً عن سیاق امری ومساق عمری فی
زمان الحال ومظان الاهوال فظن خیراً ولا تسئل عن الخبر اذ لیس
للكلف المعنی شاهد عن حاله یغنیك من تسأله هل علمتم ما فعلتم
من شرائط الانصاف فی رعایة الاضیاف عن وفودی علیکم ومقامی

همین حکومت سنقر است و بسیار بجا چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا منظور
النظر همایون ماست سنقر و اسدآباد و هر دو را الی حکم او مقرر داشتیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی
مرحمت مقرر داشتیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چاردولی را در تمشیت
آن عالیجاه کلبعلی‌خان کلا بحاجی مرجوع کند و سوای پانصد رکابی سنقر که مأمور فارس است اگر ممکن
شود بقدری سواره از آن جا بهیسان بخواهد لازمه تقویت بجاهی معتبری لیکند و عالیجاه
خود محمد حسن شرح مفصله شهر جنت ... عالیجاه کلبعلی‌خان بفارس نویسد و برادر ارجمند
لازمه مهربانی مراوده را همیشه مرکار کند و همیشه از او باخبر باشد غربت او را اثر نکند و چون عالیجاهان
میرزا فتح الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت روزافزون منصب خلعت و جا نشانی
بظهور رسانیده‌اند و نوکر قدیم واقعی مرحوم مغفور بوده‌اند باید آن عالیجاه و آن همسایگی
دائم از حال آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی رند
بروز امیدوار شوند و بیش از پیش بخدمت و نیکو بندگی اقدام ورزند اما سه هزار تومان نقد
برای مداخل مخارج که شاهنشاه باید حکما برادر ارجمند برسانند و آن عالیجاه خرج اندرون و تمامی
اولاد شاهزاده مرحوم را هم انجور که داشتند باید با خرج کرده عمله و اکره شاهزادگان
لزوم ندارد و از اموال اخوی حشمة الدوله هر چه بکار سفر جنگ و سرحد داری می‌آید
تعلق بدولت قاهره دارد و هر چه در اندرون است تعلق بخود ایشان. تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۲

که او را در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنعالیجاه را در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن
یافته‌ایم کافی است البته هرچه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هرچه بخاطر اقدس
رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان قاجار قلیانی را اگر علامت باشد که حاکم آنجا نگاه دارد و پیشکاه مرحمت و عنایت
آنعالیجاه صف بسته مقرر داشته‌ایم و پیشخدمت هرگاه بنشیند تنها باید و اگر از ایالت خوی
تحصیل مرخص نموده خارج دریا با نهایت عجب رفته‌اند و هرچه بزرگ تر و همه جا
دو سال واحد ... خدمت کرده بود چون خیلی از اوضاع و احوال آنجا خبر داشته حالا
انصاف ... بالاتفاق ... تا آنعالیجاه مقرر میداریم که چون بشهادت خط خود شما ضعف
نشان ... سیاست ... بگفت ... الحال ... مستوجب داریم
که در اسباب کار ایشان ... کهنگی ... واقع
که هم الطیبین ... آدم
در باب ... عالیجاه کلبعلی خان از اهل ولایت ... جسته ... مرحوم مغفور
... آذربایجان خراسان ... عراق ... خدمت ... پیوست
... سال ... در راه خدمت سخت ... کرمانشاه و عداوت
... تا ... حالا ... الحال ... طهران ... سمت ... همه
... منزل ... تا روز جنگ خود را رساند و خود و سواران
... خدمت دلیری و شجاعت کرده علم حسن علی میرزا ... میدان گرفتند
... به جائی ... خواست ... کوه و ... برف ...
... بعضی ... بقیت از همگنان بردند و شمشیر سرکار
... در ازای این همه ... واقعه ...

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه طهران عازم
بودیم اهالی کرمانشاهان را نمی‌شناختیم و هیچ خاطری نمیرسید که تا این سیاقها که بعد روی
انگاه تکلیف سفر بابان و زهاب را چه طور باشاقی و بالاتفاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان
چگونه میکنند با استعدادی که همه ما معتقد بودند حکم و فرمایش ما سپاهی فی الحقیقه اسم
بی مسمی بود الحال عالیجاه بثبات قلب اقدام بخدمت نمودند و این طرز چاکری و نیکو بندگی آن
عالیجاه چنانست که از نظر انور ما محو نشود یا ملا فی آن از وجه نعمت خداداد نموده باشیم از آنجمله
اول نوشته بودید این است که تمام حرکات عراقیین را با لرستان خلیج و سوشتر در ذیل
وجود دیده شکار و کاری آن عالیجاه محول داشتیم و از خدای خود رجا داریم که در هر حال معاونت
باشد الحال بسمت شهرستان برادر احمد بهرام میرزا را آنجا در عقب رعب افکن قلوب سرکشان
ساخته ایم انشاالله بهار است که بعد از نوروز فیروز سلطانی معسکر برادر احمد را بسمت کرمانشاهان حرکت
داده سربازهای سواره دارالسلطنه ها آنجا مجتمع و سربازان و توپچیان اکلا باختیار آنجناب بعام تکمیل
مخمس ساخته حضرات در آنجا اقامت شوند که فتح مفاصد سواره و پیاده کردستان از زدلان
داده شده بعد تفصیل کرم جناب قدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
گردد و تدبیر و سفر عمل رفتار برادر کامگار را از حالا داد و خلاف صواب میدانیم به این قدر

و عنایت شد و ارباب طرب را نواخت و حقیقت این مسرت شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آن
روز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فداه را از میان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی واقعی بین الخواص والعوام
کالشمس فی وسط السماء از خیمه در وسط سخن و باهر القدر بوده‌اند از روی تشخصات حشمت خاص به الا
تا از حضار که بوده‌اند پایه تخت همایون جای سلام را دادند و حضار محفل بهشت شاکل بنابر
زینه داری و نگهبانی حرمت تهنیت نمودند روز دیگر از سرکار شاهزادگان و خلوتیان حرم فردا فردا
تعارف مبارکباد اندرون امنا و امرا و حکام و حکومت نشینان و اشراف و قواد ممالک ایران هر یک فراخور
حالت پیشکش شیرینی از حضور ولیعهد روی نیاز گذرانده و حضرت ولیعهد هرچه از جنس ... بوده
بود و شاهزادگان و امیرزادگان و وزرای عظام مخصوص داشتند با فرمان همایون ولیعهد
که با افتخار هر یک به ملک علاوه شده بود فرستادند و آن اختصاص خصوص ساکنان از سایر ممالک
این بود از خلعت والی الشأن ... امت شوکت ... حسبتی که آن برادر مهربان شده از کمال
اقدس همایون شاهنشاهی بود و یک انعام پیشکش نزد شاه خواه آورد و نخستین قضا این
مصحوب عالیجاه فضلعلی خان ... لقب وزارت نشاوسرواری عالیجاه ...

ورلیش سفیدی عالیجاه نجفقلی خان
کشیکچی باشی عالیجاه
امیر محمد ...
... اسلام

والی ورادان
شاره نمود
تا ...
... است

نشانی محمدحسن خان و خنجر مکلل نعمان خان سید علی را آورده علما و فضلا و شعرا خطبه
خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روحی العالمین فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۲۱ شهر
سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت بالاپوش پوشیده نقده بیست توپ شادی انداخته شد و از شربات
صالادات و سرباز گوش و دهوش بزمین و آسمان نماند و خوانچه های شیرینی و مجموعه های نبات
و کله های قند و کاسه های نبات با امنا و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و لشکریان و
غلامان و ملیجات علی قدر مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای شیلان تالارهای
دریاچه دار و بیرون و غرفات نگارستان و گلشن و حوض خاقان آراسته شد و سفره انداخته
و انواع ماحضر ساخته بقول جابر

خورشهای ترش مازندرانی — کبابهای قلیه و ساک و بورانی
قطاب و قویص و نقل و آجیل و بادام — نزاکتهای نغز ناب دندان
مرباهای لیمو و به و سیب — گرفته از گلاب و قند ترکیب
پلوهای به وجه دو نصاوند — یخ و مشک و گلاب و شربت و قند

ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردیده با کمال شکرگزاری
که از خراسان برگشتیم و منتهای مساک که بنده درگاه از بیم قرض هندی و امدادی کردم دوازده
هزار تومان نقد و جنس در همان یک روز بمصرف خلعت و انعام رسید و تکلف و تعارف
سوای سبب شال و برک و عاقسه و کلاغی و قالیچه با سنگ دره ی مشهد که از خراسان با خود
داشتیم و تفنگ و طپانچه و ساعت و دوربین و شرابشیشه که از آذربایجان با ارمغان آورده بودیم
میوه و شیرینی اهم کماحقی سقاخانه نواب مستطاب ظل السلطان بر سر همه شکون داده
مصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیره کرده اند بکار اقدس شاهنشاهی حرمت

کاغذیست که مرحوم قائم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی و مطلب بود از فضل خدا
و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد بطوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز
هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود چادر مروارید
مکلل را بسر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر کاسه های نبات و قند
بر روی باجه ها و خوانچه های نبات و قند و غلام پوشان از چهار طرف سه قطار چیدند و شاهی
اشرفی نثار و عود و عنبر و بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانه های مملو
از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی و غریب و بومی از دروازه
دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازه شمران تا آنجا بهم پیوسته زره و زنجیر ایستاده بودند در
صحرا و شهر و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر
چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوه های تازه باغات شهر و
سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه و نظام دار الخلافه است
حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص همایون و جبه مروارید و کمر و جقه
بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهان

زرین عماری پرده دار قول مؤتبه بنیطاکه فانا هم الله الذی لو یکونون شاهزادهٔ اعظم روحی فداه اگر
سیم ندارد باک و بیم ندارد بحمد الله دست دراز دل و کشاده است ولیس بالعدم فی الغنی
ولکن غنی النفس اوسع اگرچه نه طائی چم کیسه خالی و همت عالی چیزی بر ابود یا از عیب مرحوم
مغفور المبرا الله علیین النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت
پادشاه خزینه و دفینه دیگر داشت یا بجز این دو چیز یک فلس و یک شیر با خلاف و وارث خلف
و میراث گذاشت یا با وصف کمال تنگ عیشی و صفر الوطاب هر ساله لا محاله یکبار و دو بار خشت
در زیرش منیکرد یا یکی ز همین کرورات هشتگانه را در همین عمارت زدگی و بنیاد نهانی از عهد و به
بنیاد او از این قوم بی حمیت و بی دین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند و چشم ابد
و دو بال نه بینا و دو چیز نادان و دو شر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا و
لو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور توانگران شده که دعوی
بیشی و پیشی کنند و طعنهٔ مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی رنج است نه گنج مال است نه مال
بیم است نه سیم بلاست نه طلا و انما در حول گزند و آسیب ند . و غالباً در قول سوگند و اکاذیب
و ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده گویا بر منبر اند روز و او یکی
کین همه عیب و دغل در کار داور میکنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میسوزانند و گاه به
پیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست
که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی ستزلکم بها جباههم و جنوبهم

ظاهر شود و از سیطوقون ما بخلوا به آگاه
گردد آن زمان لبالمرصاد
والسلام خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا افضل نایب علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والاتبار بطهران می‌آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه ببارد اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید جواب اینست که ما بسیار از این خوب پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور خالی شود خواه توپ مهلک باشد و یا تیر مضحک خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرو بروی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیائی دیر است جوابی در این باب جز شعر عنتره عبسی ندارم شعر

ولقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس ویک عنتر اقدم
یدعون عنتر والرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم

چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام فقط

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود و بالنار ذات الوقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن بسته گفتی با حریفان خدا

انشاءالله روحی فداه است غنیمت که درین فصل بهار و سبزی دشت و نغمه‌ی جویبارها بازلها
کان در میان خود و جوشن است نه برکنار جوی و گلشن سایه خلاف گفته ایند اوق گفته‌ها
جنگ آنان شمرده کنند از جناب زمان مغفرت الرسول و تب بی نظم و ترتیب دوره
سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی خام
طمعی و خودخواهی چنانچه درین اوقات الامانان ترکمان دست تعدی بعضی حدود
خراسان گشوده بودند و آتش فساد در اقطار بلاد نمودند جمعی از سواران منصور و سربازان
غازی به دشمن شتافتند و ترکمانان را مورد ساختند ساحات ملک طوس صحرای اجساد و رؤوسها
گشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند و بر حسب امر والا سیاست
ترکمانان بنای بدایع دیدگان شهر متحول شد که عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت
که تملش از سنگ گیفه بخواست و ظالم از ظالم انتقام میجست کمتر کوچه ایست در شهر
که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصا خیابانهای صحن مقدس که در هر طرف
سرهای کشتگان ریخته و گرد از نهاد شان برانگیخته از کشته‌ها پشته‌ها عیان است و از خونها
جویها روان

سعید شعبان چاه وحشی طیب بود لیکن — سعید شه ماست هرچه شیر زآمده

اللهم ایّد جیشه و ابّد عیشه و انّد و اعلی اعلا السلطان
نصره و قهره و تحیله
وطلیته
والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار
بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب
کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت
عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام
نوشته است

ای بر سر کتاب جاترا منصب شاهی   ناظر علی الطرس لا تکتب الا اقرا بفضل الانام
لکن ندانم نامه وجیا یار بود یا نافه تاتار و نگارخانه سامی بود یا نگارخانه
مانی استغفر الله و اتوب الیه مشک و عنبر محفلی را معطر کند و کیک مانی
مصفر را مغفور خلاف تحریرات سرکار که چون باد بهار و ابر آذر جهانی را
از نو جوانی داد و دل از بشارات ولایت عهد و اشارات خوشتر از شکر و شهد
مملکتی را از جهالت برهاند و ایرانی از ویرانی برآمد راجع العهد شبابه و بهیا الملک
اسبابه   دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افراخت
فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور   امروز ولیعهد مرحوم
مغفور را زنده می بینیم و خود را بحکم وجوب حد امکان بر عوالم کون و مکان
نازنده   شد آنانکه اهل نظر بر کرانه میرفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب
خاموش   اینگونه مناصب باشخاص مناسب است که با بیض اجفان
سر و کار دارند نه اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض شاهزاده

و حرب تبوس از بی قیب سرهای کچلان و روهای کچلان و بند وکلا و دیگر
است زلف و دل ایشان به که چون سوسن و سنبل در دست
صبا و پیوست شمال باشد   الغرض موجب این تفصیل
و شرح همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت
طالب در اغتنند که بواسطه خطوط الطاف شما مسرور فرمایند
و حفظ انتها در خصوص طلب اوقات شما مقتضی
آنست که هرکه آسیاب سال ذراج و غلام
دقایق پرداخته اگر ملک مثل لف سبیل
مخلصان دیگر دارید که مانند مشین
هم تقطیه دارند و هم دندانه و هم
قد و هم دایره   من چه بنویسم
تو ریزه هم که سزای تو بود
سر نه چیز نیست که
شایسته پاس تو بود
امانیست
بفضل الله

تعالی والسلام

ایضاً کاغذیست که مرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم ولیعهد نوشته است

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی   آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام بندگان
کنید نازل بود نامهٔ روح و ریحان و مشعل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان رحمت
التفات حضرت خداوندگار مدظله العالی را که در حق این بنده و جود مرحوم فرزند بودم
مزید امیدواری گردید من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم تا سبحانه و تعالی
وجود مسعود ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پرده
آمد و این طور که چاپار رمضان آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم   والحمدلله تعالی که آن
عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاده فرحی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت
حاصل آمد در تحریرات [illegible] کلمه را که بحضور برویم   از بیم رهزن دستگاه [illegible]
مختوم بالک که تا لی اعمال نیز و هلاک بود و نزدیک است نیست شد   فتح مغلقات و حل
معضلات آن را موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده   لن تنالوه الا بشق الانفس
گفتند و مغز حقایق بنا سراغی از خطوط شما گرفتند فرزند الفاظ و عبارات و دقایق
شما مثل آب زلال صافی است که حاجب ماورا نیست و مضامین و معانی بسان
حبائب خوانی روی گشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب
نه همچون زمستان شهر و پلستان دهر که همواره مجدر باشند و محبوس و مخدر تا
بهانه عفاف آرند و بار زوی زفاف میزند   پنهان کاری دلیل عیب است

مرا همراه [illegible] تا آن [illegible] بجز [illegible] شما [illegible] تو [illegible] را [illegible]

از [illegible] هر وقت [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible] والسلام

صاحبا [illegible] تحریر [illegible] رسید و [illegible]

[illegible] لازم بود [illegible] نوشته شد اگر

[illegible] معلوم است که خلاف

[illegible] خواهد شد والا ان شاء الله تعالی

[illegible] است [illegible] بجز [illegible]

همچنانکه [illegible] از راه کرم [illegible]

کول [illegible] را [illegible] و

از قرار [illegible] داغ با بروان [illegible]

[illegible] ایستو [illegible]

الهجران هذا [illegible]

فراق [illegible]

و هذا

[illegible]

هر دو سر دارند اما این کجا و

آن کجا

میرزا [illegible]
امیرخان سردار [illegible]

خیر میدهی این بحث تو بر من وارد است جز اینکه من مثل حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام فعلتها اذا و انا من الضالین بگویم جوابی ندارم لکن امیدوارم
که آخر و عاقبت آن ففررت منکم و آتانی ربی حکما توانم گفت چرا که همین یه استخاره
این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلالات شتا و صیف پارساله نه بعدل
و حیف میشد نه بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق رجعی سینها پای محلل در میان
آید تا بار دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب بر وجه مرغوب در کنار آید و وصل بعد از
هجر لذتی دیگر بخشد اگر لیلی و مجنون دایم در کنار بودند دیری نمی کشید که از
هم ملول و منزجر میشدند لبعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید تا قدر یاران
فزاید برف و برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب و ملایم
طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست
من تا شب نوروز اجاره داده ام هم نوعی نمایند که بعد از نوروز بازندهم و تو که
برادر من و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو و مرا
خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرهام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه بهم
رسد بمن نرسد و همانجا بمصارف ثلاثه ذیل برسد و حاصلی (مهمانداری) که مرا از ده داری (زمین داری به)
خودم و پرستاری (و ملت نگاهداری) آنها باشد منحصر بهمین نشود که هر وقت کاغذی از انجا بیاید
ظل وجهه مسودا و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء ما بشر به شوم
از بدایت امر که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار که کار بنظر بازی انجامید
بغیر اینکه بشد دین و دانش از دستم   بیا بگو که ز عشقش چه طرف بربستم
البته صادق را روانه کن همچه روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این دین را د

و بیکس نباشد و من با وصف بودن تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب
میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را بچندین جهت لازم و واجب میدانم که متوجه
امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست او راه بجائی نمی برد لیکن بدل گرمی بر سر این
خدمت باشد و چون آن برادر سابقه دوام التوقف معمر آباد نخواهد شد هیچکس را
بهتر از محمد علی خان نمی بینم که غالب اوقات در معمر آباد بماند اما تو خاطر جمع باش این
سخن مشهور صحیح است [illegible] همیشه [illegible] از احوال آنها با خبر
باشید هر هفته بنیابت من زیارت عرض دست پا نوشته را که جانم فدای جان بخش باد
بده و دست و روی و سینه و سر و لبشان بهتر از بستان او را عرض من بگو
و همیشه از سلامتی عوالیشان انشاء الله تعالی هر اندوه که میخواهید که من برای آن
دختر آرام و قرار ندارم و اگرچه از اینجا خودم اینجا و جان من آنجاست
دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاق تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل احمد
حتی ورثه مرحوم [illegible] نصیح الله خان با هم کرده اید لیکن [illegible] امیدوار شدم
البته البته باید با هم یکی باشید و دستانه [illegible] که در [illegible]
خودتان با میرزا سید محمد زاید از میان [illegible] خان نوشتم که فرق
و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید با هم باشید و این
یکزن و دو سه طفلی که از من در آنجا میماند طوری راه ببرند که انشاء الله تعالی
بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادرهای مرحومم و پسرهائی که مانده اند و الحمد لله ملو
من هستید و [illegible] حالا در اینجا نیست دیگر [illegible] اعضای [illegible]
در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا املاک موروثی را بدست خود بتصرف

برادر من هستی و عمو بی او ولکن من برخلاف اعتقاد اقرار خود شما آن برادر عزیز را
بسیار بسیار با عقل و تمیز نمیدانم چنانی دولی که گاهی تشدید و تاکید بر خود می بندی
اگر هست هم از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی انصاف بده
پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتیم غیر اینکه خودش بیهوده ضایع شد سود کرد قادر آنجا
و خسارت شد من و جمعی عیال بی آنکه نمره داخل یک حبه و یک غاز داشته باشیم بعسرت
گذرانیدیم و بعضی از فرط فاقت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من داشت
من که گفتم سی روزه بود روزه بهر سال و در این سال روز و شب با جمله چو روز بغداد آن
بخدا اغراق شاعرانه چندان نداشت هرگاه امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم
از دستم در میرفت آن طفلک هم قرض و خرجش دو برابر میشد دوازده دینار نخوردن
و تهمت دوازده هزار تومان من خریدن کار آدم عاقل نبود لابد شدم مداخل اسبابی
و بیتولی را با چاره دادم پسر حاجی محمد خان بهتر از هر کس و جهه خانه دانستم او هم حکم
فرزند من است و طمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد ندارد کرسنه و برهنه
و قلیچی و حسرت بدل و بقول کربلائی طمار زد و دلار زد نیست و کوچک دل و متعارف
و خوش زبان و باسلوک هست تفاوتی که با بچهای خودم دارد همین است که
این از من احتیاط دارد آنها ندارند و خرج مهمانداری و دشمن داری و دوست
از او بواسطه او بار من نمیشود و از آنها لابد و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً انصاف کن هرگاه
پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من خانه نشین چه حسنی وارد ماندن
صادق در آنجا امروز مصرفی ندارد دیگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب

کربلائی اشاره بکربلائی محمد قربانست

[illegible]

نمایانی و میزبانی و چلوسی و نغمه‌های فسوجن و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما. اکوارا یار

مرغ دل و آتش غم اینک هست — گر حرص بود مرغ بریانم
با چشم خون‌فشان و داغ — از ما معین راح ریحانم
جز خون جگر مبیاد در جامم — بر خوان شکر اگر بهوس رانم

بیکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید زخواندنش دل من یافت لذتی که فلک نعوذ بالله اگر قدر انتقام کند لفظ چلّی را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی بر فوت عهد شباب تاسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و او بهم پیر شویم ما پیر شدیم و او جوانست هنوز ولّی الشباب وعیشنا الّذ الذی کنّا به زمناً نسرّ فتبدل ولّت بشاشته واصبح ذکره شجناً یعلّ به الفؤاد وینهل دور جوانی گذشت و نوبت پیری رسید برق یمانی بجست گرد نماند از سوار قالبهای قباد و تشخصّهای بابوکاته و یخدان کلاته را نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی روزگار جامه نگریست نه مردشناس و حال آنکه مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر زجامه که در او هیچ مرد نیست امّا باعتقاد من بی جامه بودن عیب مرد نیست ولکن بی زیر جامه گشتن عار و درد هست اینقدر مرد هم مشو که بی زیر جامه بگردی دما شهمه ناالّا بما سمعنا والعهدة علی الرواة در باب صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری

بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدرعلیخان نوشته شده که در ایام معزولی قایم‌مقام مشارالیه قایم‌مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعهٔ خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صبا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی ولیکن الفت پیران آشفته را با جوانان آن گفته بعینها صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف قشنگ دلجوی و حریف خوشخوی ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا را نه با پیری پوسیده شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش بهمان روح است و بدنش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم بصحرا با اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه دهید هیچ هیچی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید هر جا باغم همدم و با آه همراه باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ بیجبر الاله و ورد سزاوار است دیگر را ناله و درد ز دنیا بخشش با غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم

نکردم تجافی و اعراض کردم اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش و نیل این کارها
نمیشود براد خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا و الآخره نیست با وجود آن احوال
این طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند بکند اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمد الله دارد و عمری بر نام میگذراند
دنیایش از همه کس بهتر است آخرتش از ما همه خوبتر منصبش از عالی بالاتر حرمتش هم
از هیچکس در ایران کمتر نیست بی عقل آدمی نیست خود را بجنجال نمی اندازد جمعیت
و راحت بالائی را بزیر دستی سودا نخواهد کرد تا سایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سر
من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار خواهد کرد پار سال
که من میرزا موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان
آصف الدوله میخواستند خودم را حکماً بفرستند من او را چند کاه سپر وجود خود کردم
تا نایب السلطنه از ایران مراجعت کند از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهدی عادل
تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسید و هر گاه طالب بودم که
برادرم کرمانشاه برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که
بدار الخلافه بنویسم از برای خدا کاه و بار خود ترا درست متوجه باش حواس خود ترا
باین افسانه ها پریشان مکن یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشم
و طالب شوم فوراً بخود تو میگویم نمیتوانی ندهی یا خود را حق از من بدانی چه لازم بهانه است
عرض کنم که آقای من و شماست تا چه رسد بدار الخلافه که همینقدرها بنده و شما اینطور
محرمیت تنها نگاهی ندارم باشد

جواب کاغذ میرزا محمد تقی اشتیانی است که در وزارت نیر الدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانی که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مراد بگمان نبود در باب
کرمانشاه حق داری بیک جهة که من رفتن خودت را تنها واجب میدانستم و ضمیمه
ضمیمه غلط و خودت خلاف این صلاح میدانستی اما حق نداری باین جهة که
ذهنی شما شده یقین دانسته اید میرزا موسی خان را میخواهم آنجا بفرستم منشاء
خیالاتی که درباره من کنید اعم از کاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یا
افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب محمد حسین میرزا همه از آن رگ بست
و اینجا شما خبط کرده اید نه من چراکه شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق
بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت را
بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی
برای ما دو نفر ممکن و مقدور نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست
نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بوزارت کل شاهزادگان
و امیرزادگان شاهنشاه ملفوفه مفصل بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم
بهمین شغل کرمانشاه و قلمرو صادر فرموده در همدان رسید خط معتمد بود و بالفعل حاضر است
نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد خصوصاً در همان منزل علی آباد نواب
طهماسب میرزا بواسطه میرزا محمد طاهر فرمود که همان میرزا ابراهیم مستحضر است اهل ولایت
هم منکر نبودند شما هم اگر من زیل نشنیدم خلاف نسبیانه و بر معهد المراتب و جهة قبول

مخدوم مهربان من   از آن زمان که رشتهٔ مراودت بضروری گسسته و شیشهٔ شکیبائی از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبهٔ مراودات را در بسته تو بگفتی که بجا آرم گفتم که نیاری عهد و پیمان و وفا و دلداری و یاری الحمد لله فراغتی داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه بیخوابی نه رهنوردی و نه اضطرابی نه تردّدی که بگل نکهت و بگل جان داد   بهر که هرچه سزا دید بخشش آن داد شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی زبر فرق است میان آنکه یارش در بر است با آنکه چشمش بر در خوشا بحالت که مایه و معاشی زلال داری همه انتعاشی در وصال نه چون ما دلفگار در چمن سراب گرفتار روزها روزه ایم و شبها بدریوزه شکر خدا را که طالع نادری و بخت اسکندری داری بتو ز نکوئی که در آب و گل تو نیست جز آنکه فراموش کاری

یاد یاران یار را میمون بود   خاصه کان لیلی و آن مجنون بود
یاد آرید ای مهان زین مرغزار   یک صبوحی در میان مرغزار
این روا باشد که من در بند سخت   که شما بر سبزه گاهی بر درخت

مخلصان امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم شراب جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و بیاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه بکلبه ام گذری و بچشم یاری بشهیدان کوی نظری ماییم و نوای بینوائی

بسم الله اگر حریف مائی

والسلام

در باب عهود سابقه و شروط سالفه دولتین که بمرور ایام در کرور شهور و اعوام فی الجمله
اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت بتازگی و مبارکی بسته شد تجدید
نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته و تنقیه تمامی
فصول آن مفصل و ممهور بمهر عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت قاسم خان آن
آنحضرت مسعود و منوط بجزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آنرا
بفرزند ارشد سعادتمند بهمال نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال
نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا ایده الله بعد احوزه و وقفه انفصاله ومنه محول و
مفوض داشته و چون فرزند عزیز ما به درحقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو
حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز
از بیست سال است که نقد عمر و جوانی را به جهت عشرت و به عزایم جهاد برنج و تعب
صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات نقد جان را وقایه دین
سید انام نموده در همین اوقات مساعی جمیله و مجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین
والتیام امالی جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت و
توفیر نگذاشته و دور نیست که در دولت اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و مهمی که
از روی صدق و خلوص و عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس رسانده و بغرامضای
عم و پدر و شرف قبول و وداد و رتاج مقرون گردد و دیگر آن برادر مهر پرور مختار است
و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته

حقایق نگار صور حالات
و مهمات باشند

و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله شهیدا که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود
از جانب قدس عزت نبی بر این نکته حکمت بود که مستقلان این دو دولت بزرگ
را که سالیان دراز در مهد امن بوده و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم
از مان راحت و دوام فراغت است طاری گشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل
شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر و حمد آله کنند و جنس التیام دولتین اسلام را
بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم
الله تعالی که این دوست صادق اولا بملاحظه همین دقایق و نکات لساناً و جناناً
از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا را هر چه
بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام
ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل بقدر مثقال ذره و مقدار خردل
و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد سهل است که قبل ازین هم مهر
و برادری آن دوست اعلی که هر گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته
بوده و الان کما کان مُهرِ مهر آن برادر را از قلب مودت جلب برنداشته محبت
و اخوت آنجناب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برابر نشمارد و این واقعات جزئیه را
در جلب آن گوهر عزیز بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچ جه در نظر اعتنا نمی آرد
محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیمان   شگوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد
امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد
عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدین واسطه نوع تاکیدی در امور دائره
بین الجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانچه

دو واقع شد بحسن تدبیر و سلوک و سلاطین و ملوک دفع و رفع فرمود اما درین عهد میمون
مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت و حافظان اطراف این دو مملکت را درین
تمام مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم آمد و بجهت چند آثار آشوب و اطوار نا
خوب در بعضی از ثغور و سنور بظهور رسید باز بفضل جناب باری یاری کرد و باطن
پاک خواجه انام یاوری و مددگاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف
بین الحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و مطابق شدند
نوایر جنگ و کین که در ممالک مسلمین منضطرم و متقد بود منطفی و منعقد گردید و کلفتها بالفت
و کاوشها بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف و سعیان
آمد جنگ و نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت
از دو جانب لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین
عهد خجسته و زمان فرخنده که طرح عشرت افگنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیعجایگاه
جلادت و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و صراحت انتباه مقرب الحضرت
العلیه قاسم خان سرهنگ پیاده نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و
تجربت کرده خدام بلند مقام مستطاب از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه
آنحضرت ارسال و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهود و وداد
قدیمه و تاکید رسوم معاهدات قویه نموده و ضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد
که اگرچه این چند گاه نفاقی ظاهر در میانه سرحد داران بهم رسید بحمد الله وفاقی
باطن دو سند داران بود که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نبخشید و شعله
مصاف را امکان اشتدادی نبود بل بمنزله شعله خار بود که به تندی سرکشی کند

نامهٔ خاقان مغفور سلطان روم مصحوب قاسم خان میر سنگ

شکر و سپاس منت خدای را که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام کشود و نظر رحمت
بر تابعین سید انام انداخته و ملک اسلام را از زحمت انقلاب مصون ساخت کار ملک
و دین بکام شد تیغ حرب کین در نیام رفت و طغیان ستم دیده رام گردید روزگار آشفته
آرام پذیرفت دریای مرادات از دو دولت بازو مرغان مرسلات در پروازند فالحمد
لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه النجیب و رسوله الوجیه الذی عرف الحق من الدین
واجمع کلمة المسلمین علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه والسلام اما بعد بر رای مهر ضیای
خسرو ملک خدای غزو رای شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله
شهریار عادل فرخ تاجدار والا کف مؤید مهر سپهر فضل کوه شکوه بذل بحر قدر و بها
اوج موج سحاب سماح وجود سمای سنای جود دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر
معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمد خان که تا
جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد
که چون ترتیب عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط و مربوط است
و انتظام جهان جز بائتلاف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین
مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مامون نمیتوان زیست حکمت جناب
کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرده و معاشر
ناس را که ودایع خاص او بوده بدست قدرت و حکم ایشان و فرط رافت و مهربانی ایشان
سپرده و در هر عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع غایله غلا فی بین الودایع ظاهر

سرحدداران خواهد شد بازبایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را پیش از پیش در
نظر گرفته باشند اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل امور و تقلیل زحمات آن دربار
گردون مدار محض اقتضا یقینی از اینکه اینگونه اشخاص را اجباراً بگیرند و بر بهانه باقی اجباراً بگیرند
یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معاوضه نمایند یا بقانون مستمره ایام و عوام
مانعی در ... نشوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت شمول
... اگر همایون تاجدار است همانا عین صلاح و فلاح میدانند و با رسالت کرمانه و اصدق
ملوکانه آنحضرت واقف و مستظهر میباشند دیگر تاج و تخت همایون و وجود بخت افزون
آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عریضه و شرح و تفصیل داد و ستد چند خانه
ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای آفتاب ضمیر منیر روشن خواهد بود
که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی توجه دولتی تدبیر التفات
بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفواد همینه
است که خواه درین باب خواه در سایر مواد فرق و تمیزی بین دولتین علیتین نباشد
بنای خجسته این دولت مؤید و مشید بگذارند که با این واسطه امری که موجب
برودت و کدورت باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با رأی
اکرم تاجدار است همواره بصدور رقعات مفاوضات
مشفقانه و رجوع مهمات
الفائقه

خاطر اخلاص مفطور را خورسند و
مسرور سازند

افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت در امثال این امور را اولی دیده و اسباب نزدیکی
خالص الوداد و صافی ضمیر که خود را بملاحظه ذاتی و توفیر نیکخواه و ارادت کیشی دو دولت
میدانند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت
شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است این
دولت ابد توامان از آن دولت جاوید نشان توقع موافقت و یکتائی از این نمایشات
گستر اهم التفات عم معظم اکرم تاجدار را سرمایه سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و
بر خدا ظاهر است که بهیچ وجه من الوجوه از اینطرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر
همینکه اولیای این دولت در عالم دوستی و موافقت فرقی میان این دو تمیز نگذارند و
با خود دانند و از خود شمارند و هر جا تا حرفی به میان آمد از همین رهگذر بوده که این در
باب خلاف توقع ظاهر شده و مثل ماده اولیه قرارنامه تیودی که در باب کربستانات
و مسئله بغداد کرده و در ماده ثالثه قراری که در باب بیکی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک
صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم نماید حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد
که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهت نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو دولت
و برادر و دولتهای ایشان از اقرار یکجهتند و یگانه و ممالک هر دو جانب اسلامیه و در دایره اسلام
باید در صفای این امور ملاحظه این فرق و تمایز از چه راه است اگر اتفاقاً هر که از
دوستی رو گردان شود و به دولت دیگر متوسل شود از دستبرد آن نگاه داشتن بجای خود فیما
و نسبتها موجب نقص شان و کسر شوکت تاجدار نسبت بایست و در همین باب ملاحظه
شان هر دو دولت را مساوات و مصافات نماید و اگر تفصیل بنگارد فرامی
و متوسل عیش بی نظمی ممالک و نا امنی مسالک و اختلال مرحدات و بی اقتدار

بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک‌آرای همایون ظاهر نشده باشد وضایع
واقعه جدیده ادرنه الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد
بود جام جهان‌نما ست ضمیر منیر دوستان اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است چشم داشت
دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه نوع اتحادی مابین شهریاران
تاجدار دو دولت ابدی القرار در نظر دوست و دشمن دور و نزدیک جلوه کند که مایه
مزید بیم و امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان و استظهار سرحدنشینان
مملکتین باشد و حال از قراری که بنظر مبارک آن همم تاجور خواهد رسید در این قرارنامه
جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده رجال سعود و خصال این دولت بیزوال
علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند در این امر اهم که مایه جبر [illegible] و علاج کل اسلام است
بالمره ساکت شده [illegible] که در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم این دولت [illegible] حفظه
شأن این شوکت و گذارش امر این مملکت بچه غفلت نموده هرچه با اثر خواهش بسیار
جزئی از این دولت پذیرفته باشند [illegible] پسندیده [illegible] نگاه داریم
آن [illegible] تفصیل [illegible]
قرارنامه [illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت اسلام [illegible] است و تفاوتی
در میانه نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]

عوائق منافرت و نفاق کلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتیح مشهود
نمیشد از ینکه گلزار خاطر ارادت ذخایر ذات الوصف آشفته بود و غنچهٔ دل عقیدت منزل
بی نسیم باد صبا و نسیم سحر شگفته نمی گشت تا درین اوقات از احسن اتفاقات امر سلم
و التیام بین دو دولت به فرجام تمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون ضمیر
صداقت تخمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلالت و ارادت
آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ
پیادگان نظام از درگاه اشرف سنی بحضرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن
روابط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعهٔ ارادت و دلیعهٔ مبادرت ورزید و ضمناً
بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفؤاد در پاس حدود
دولت توأمان بر سیاق مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت بنیاد
نموده البسته از خارج بعرض کفات اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این
مخلص در خدمات حضرتین بلا تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و ما بین عم و پدر
در راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که
متوقف و متمکن است بجا گماشتهٔ حکم هر دو دولت میداند و بر داشتهٔ لطف دو حضرت
میخواند و درین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین و رفع فساد
مملکتین نمود و مسبوقی که در گفتگو از اینطرف و آدمی که بالابتدا ازین دولت بارزنة
الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض و اقفان درگاه اقبال شده است و
صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دو دولت از همین
رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و مسبوقتها و مجلتها دبی مضایقه کیها که از اینطرف

نامهٔ ولیعهد بهرور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامهٔ مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق و شید الدین و الف بین قلوب المسلمین و لو انفقنا ما فی
الارض جمیعا و اجتمعت الجن و الانس و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم و لم تکشف
کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده رؤف
رحیم   پادشاها ملکا ملک جهانها آن تست و جمله دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه تو بر زمین نیاز   پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت
پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن
و خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما اولیت
من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رافتک و بشرت من رحمتک و الصلوة
علی نبیک و ولیک و اصحابه و اعقابه و السلام   اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی
جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فرمای
حکمروای ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک دولت
آسمان باس و صولت معز الدوله و الدین محیی الاسلام و المسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین خداوند بخت و تخت و افسر اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت عماد دولته عالیه
و اعلام شوکته سامیه معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این مخلص خالص
الفؤاد را دیده امید و امل بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی نیافته
و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد

تا مقام چاکر بندگی پایدار از آستانه رحمت تا آشیانه زحمت نیلگی را راست بنگاه میان از سعادت جبهه گی نیکی دل آستان
پایه باستیفاد خطی بکام دل حاصل ناید هر روز از خوان مراحم خسروانی راتبه خاص‌تی نا شید وانه خوان
خورد نیهای اینولا استخلاصی هر که بچنان نعمت رسد کی یاد چنین زحمت کند سودگان
دار نعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است از عذاب الیم پنهان رسته و بنعیم
عمیم چنین پیوسته گاه در مواقف اقفان حضرتست و گاه در محفل اولیای دولت
بدیهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طربست و فضای اینجا را چه ببساط
تعب بشکر اینکه از دامی چنین رسیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر نعم
اغتاب همایون و توالی تعارفات روز افزون دایم در عیش و
نشاط و پیوسته در حرمت و انبساط هستند از کار متوقفین
اینولا غافل نانده و من بعد ما جائک من العلم لوازم
حسن عمل عاطل نگذارد از عرض مصالح
دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر
مهام این سرحد را فراموش
نکند شرفیابی خود را با
محرومی بسنجد و
بحکم و انصاف
ازین نشین

احکام مانرنجد والسلام
خیر ختام

قایم مقام مرحوم بمنوچهرخان ایشیک آقاسی باشی نوشته

مخدوم مهربان من همایجاه مقرب الحضرت العلیه آقا توپیک از حضرت سپهر رفعت نواب ولی النعمی نایب السلطنة العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مراسم مؤالفت و مرادوت مقتضی تحریر صحیفه افتاد در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه هرا یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی فراغت داشتیم اینت بود و راحت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالطها همه تن نشاط بود و جان همه انبساط باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصل و سود ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده اینت و راحت ایسچ نمانده فرصت و فراغت بکلی از دست رفته فیالیت الشباب یعود لنا یوماً فاخبره بما فعل المشیب و خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که اینک موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر ارس از دو سه سمت ارس رو آورده و عمله شاه سیورسات و خیره میخواهد قشون شاه مواجب و راتبه گرانی ولایت را خراب کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن بی جنگ از پیش بدر نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رود هم نزد خدا و سایه خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول بتقریر او نمودم بپرسید آگاه است والسلام

از قول ولیعهد بقایم مقام بزرگ نوشته

در نظر داریم که جزء آسیا و معاش جزئی همشیرهٔ امیر اصلان خان نبود بلی برات آن عالی
شاید در کرمان و اصفهان بسیار اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را بانجهت مرقوم
داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیگ قبه که جزء مواجب سلطان احمد خانست و او در همدان
است و سلیم بیگ سراب جداگانه گرفته در حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا حسین قزوینی
مؤاخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بکرمرد و تعیین شد و میرزا افتاح را در
تبریز نگاهداشته و توشمالانرا استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضامندی نموده
بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از اینقرار بحمد الله کار بلوکات و ایلات خمسه
حسینی هم اردو اما میرزا افتاح نوکر کار آمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای ما چند
نفر امثال او و امامعلی سلطان و حاتم خان که عاقل و رعیت دار و کسب و زراعت کرده
نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خواب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی امامعلی در کار است
و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا افتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور کن اما نه
چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول رود رقعه تقاضای او برسد و روز دویم
دواب و بهای علوفه و ملبوس زرازهی ماکول و نوطه و قطیفه را به پول حمام برند از بدرو نه
ستیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب بگوید خراسانیست که همه دیده اند مشهد
مقدس رضوی سلام الله علی اقدمها یضرب الیه اکباد الآبال هر که می آید اگر چیزی دارد
که بدهد چه بهتر و اگر خواهد که بگیرد چنان برمیگردد که سلیمان پاشای ذهبلی دوسه نفر دنبال
انداخته باین هوس آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طهران برسند و عبرت از
فرزند خودمان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً و ثقالاً نفرت کرد و بخفی حنین رجعت تا سایر
آیندگان دستور العمل گیرند تحریراً فی شهر شوال سنه ۱۲۳۹

برف و سرمای جنگ و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خودت از ما آگاه
تری بلی راهی که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب
مستوفی را تا اجل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا راه افتد و از یکطرف آن عالیجاه
بعالیجاه میرزا تقی و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب
چیزها بفضل خدا در آرند عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل
و لوی ئیل را پس بدهند البته بی باقی نخواهد بود دیگر وقت خسرو میرزا را با سپاه
انشاء الله فرستادیم هرات اگر فتح شد ایرادی آن عالیجاه در امثال این قرض
اشکال ندارد در باب ظل السلطان و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که ده هزار تومان قرض الحسنه
را اگر ندادی البته البته بده اما بیست هزار مال شاه است بمعتمد الدوله ربط ندارد بخود بخش
هم پیغام دادیم که مطالبه نکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی او مستحضر است
احتمال دارد خود همه در آستانه همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میگذرانی
اسمعیل آدم ظل السلطان هم هرچه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاک شود و انشاء الله
تعالی طوری برگردد که آه و ناله ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا نرسد اما از نوا هیچ
نباید داد هرچه بدهیم از همدان و یزد انشاء الله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف
الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد قایم مقام از متولات کرمرود متعارفی کرده است
شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن بدار الخلافه خواهشی از آن عالیجاه کرده باشد
وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی زاده اید اگر همان است که از گروس برقرار
بود آن عالیجاه دانسته باشد که مابعد از خواهشها و توسطهای خازن الدوله نصف
مستمری حسین علی خان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از خوی است پنهان

روسیس بطارم بایر پایه خسرو میرزا به تبریز میرود و همراه افشار بد جو لکا تی حریر
است نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت پنهان صد هزار تومان باقی آذربایجان
که آن عالیجاه اینقدر شرح و بسط داده بود ربط با آن عالیجاه نداشت الا بالا سخنان بود
که میرزاهای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند و عاقبت
سخنان دشمنان هیچ آسیب و ضرر نرسید هرچه رسید از یک دوستان بود آقا محمد حسن که
دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از پس و پیش میکنند
برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد فرزندی فریدون میرزا استشفاعت
میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او این است که به وقت محاسبه
آقا محمد حسن را بپاکی و راستی نوشت و همان عیوب که تا بمیرزا احمد محول بود عرض میکرد و تا
بخودش محول کردیم بهتر کردند و دهانش دوختند آشکار و نمایان گفت آن وقت از
سیئات آن کاغذ که آقا محمد حسن نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق این است
که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشته آن او دارد از هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفاره
آن کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان الحسنات یذهبن
السیئات کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و تکلیفها
را دارد لاغیر چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل
علم کرده باشد حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا که نیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل
مضاربه بیسود و درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل آن عالیجاه عرض کرده
بود که برای طلب کل فکری بفرمائیم خود انصاف بده در خراسان که جز قحط و غلا

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام با میر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات و مصحوب محمد صادق بیک چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر العالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میر مستی خواهد شد که انشاءالله تعالی گویی بدست آید یا روانه و مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد خان سرتیپ را بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز را فشار و احضار رکاب نخشیم این دو مطلب مع شیی زاید بعمل خواهد آمد اما ما فرض تر از این کار داریم خراسان را بحمد الله طوری از خود و سر و سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه و الحسن با شهدت به التقرات اگر هرات مرو را بهمین حال بگذاریم و بپاییم مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دروازه دو طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند العالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت دارد و زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سواره کرد و ترک هم بقدر کفاف دارد و ابیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد خلاف ما که جز اوزبک افغان و هزاره و ترکمان هزار و رد بیدرمان دیگر داریم که نوشتنی نیست فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها داشت دلخسته فرستادیم که انشاءالله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع اصناف الایچی و شمشیردار و هزار سوار که آن عالیجاه اعتماد کند تیپ خود مان باشند انشاءالله تعالی بما برسد حالا وضع غریبی شده که آن عالیجاه با ایلچی

فارس و عراق نادیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه رومی فداه رسیده سیاه تر خیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عزیمت شماره انگلیسی و زر داده اند نه بنده از فرمایشات شما بر نجیده ام ملاحظه فرمایند که باده فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دارالخلافه دقت کامل کنید و از روی علم الیقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرموده حرف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید بابشارات تو به خاطر همایون و اشارات بامر مکتوم و سر مکنون اگر چه مژدگانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانند جا دارد که حجاب حظایر قدس شرده ثمن بخس گویند در دلم بود که جان بر توفشانم آما باز و ر خاطرم آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک اخبر نکرده بودند و حال عریضه عجب داشتم که دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار لا یغادر صغیرة و لا کبیرة هر چه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا بلکه گوید که گوشها بنوای سروشش است الحمد لله ممنون بوده و نمی کشیم انشاء الله اگر اندک سست نینداز ید دع للاقاصیص را است نوشته اید و بفضل خدای کرم دگاست نه از مقوله اطراب و اطراست و نه تحریض و اغراء بل قول حق و کلمه صدق سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیق و یار قدیم نمی برند بمه کاغذها دار الخلافه را که خواندم نام نامی او استاد الانامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجاهست خدایا بسلامت دارش والسلام

سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه شاهسون بزنا

انشاء الله تعالی درست و بموقع رسانده و در ساخلوهای سمنان و دامغان

و هزار جریب و استرآباد نقص و کسری واقع نگردد بدیهی خاطر جمعدارید

که همه دستورالعملهای شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد

روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید

تا بفضل الله و توفیقه کوشش کنند

و بجا برسانند

والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو یکی یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه با مراد خود باشید بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکام و نامراد در تبریز رسیده الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هر چه فکر میکنم نسیم خدمتی بسزا بر نیامده از دستم شاید از نتیجه عنایات و التفاتهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر همه خود را از همین نجابت میدانند ایچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده ماه ایدرکی گفته اند اینجا میرزا صادق منشی را با حوالجات فرستاده اند تا تمهید مقدمات شما را تمیم ذیل شود اما سپهدار اگر چه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت صدر ندیدی دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر از من خبردار دیکی از کاغذها نیز داخل بمیرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید فرمود قدری از

شما بگذرد و بای شما در فرمایش کردن و تماره خواستن بسیار دلیرید اما در حفظ الغیب تمام
ساختن میدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادنست اول مرتبه بعضی از حکام
ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب منصب نخواهند بعضی هم خواهند گفت که
مواجب را بقشون ندهید و بسفر نفرستید خطر کم نیست و خطر بسیار است البته بعضی
دیگر هم خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده از نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید
که با پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا از کرمان و سرباز داده اندیم
باز منحصر خواهد شد بهمان آذربایجان فحسب و شما را می بینم که اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون خواهید فرمود تا نایب السلطنه از این طرف رو بخراسان کرده اند
دولت یزد و نائین پرداخت فارسی چپاول شهر بابک انداخت اصفهانی
ملاتقی و میرزا علیخان برای مفسده نگاهداشت و آنجا خوب
متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم
بکار خود بپردازیم
صد هزار آفرین بر فقاتلا و ههنا والسلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملک مصونست حصن ملک حصین است منت دار خدا را که مهام این مملکت همه بروفق خواهش
شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خود گمان نداشتیم که این زمستان را
با این بی نانی و بی پولی ببهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم خدا را
شکر که اینک زمستان بگذرد و سرما سر آید نارنج و بنفشه بر طبق نه + رخت باید و گر از شهر

بطالب مشغل شیر قزوینی پهلوان و انکه ملا در شنوی گفت بی دم و سر و اشکم که دید بود تقی خان
قسیا نلوی مضطرب حیران که خدمت بجنورد کند یا خبوشان بجدم قسم که اسم داخلانه
طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی
خورشاهی بعضی بخاری بعضی بیات نشابور صاحب شده علیمرادخان جوینی هم حرکت
مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سیلی میزد و هزاره و تکه و قرائی شریک غالب بودند و انجمنهنی
نشابور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چولهٔ وراد کانی و
درزرودی و عشق آبادی امثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان اسحق آبادی عریضهای
ساخلوه امیگرفت و حبس میکرد تا رشوه نمیگرفت سر نمیداد و میرزای شاندیزی و تسین
طرقه بهی اللهویردی بیوجنی لشهرنی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه میکردند حتی وجوه
شهر و اجارات را خوانین هر یک سدی جدا جدا داشتند و ملاها باج علیحده میگرفتند بجدا که
یکنفر از خراسانیها دستی باوزبک زده از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند و
اندیشه نداشتند که خدمت نمایند و این فقرات هرچه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد
بل قولی است که جلگی برانند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا جائی هست درین سه ولایت
که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت
زده امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا حدی دارند که کسی دست توسل بآنها
برند مخدوم من قبلهٔ من جان من درین برف و سرمای بیشمار و قحط و غلای بسیار و
بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر کار که شده است کم مدانید و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی خبوشان
و بجنورد هم شده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی حسب الخواهش

ویستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چه طور است و بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آن طور که
باید باشد نیست. و صاحب اختیار بوضعی که شایسته اوست صاحبی کوکلان نیست و نسبتی
بدولت ندارد و باز بر عابرین سبیل خیر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا
بحال شقاوت تعلی نکرده است امرا و خوانین دخیل هم اند و حال خاطر جمع نشسته باید
و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال. حالا که تعلی نمی‌کنند مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند [illegible] نفوس مسلمانان و شیعیان این حدود
و شیعیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و امان است چه
عزیز خود که پارسال و پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد از جوار صحن مقدس
فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب تنبیه فرمودند از کسان قرائی
بود و اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته‌ام براهین حسیه شده دارد
حاجت فکر و نظر ندارد. جمیع اعیان خراسان آنچه از عرب قرائی هستند الآن در خدمت نواب مسعود
میرزا و در خدمت [illegible] ترشیز بدست آوردند و آنچه از ترک کلات و دره جز و سرخس است
که حضرت قطب‌خان شاهسون را حمایت در دره جز فرمودند که الآن [illegible] است
و رضاقلیخان را از خوارزم آوردند در مشهد است و قلیچ محمدخان را داروغه سالور فرموده
اند و دویست نفر نوکر شاه را خواب گرفته و همه را حسب الواقع بخدمت و رعیتی و اداشته
بازار برده موقوف است بلکه خود آنها دائم بقراولی مشغول است قافله در راه گذر را از مشهد تا کنار
جیحون که سی چهار جواست در عهده آنها گذاشته اند و بسیار خوب از عهده بر می‌آیند خلاصه
وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت [illegible] توشش کرد و چپکش خواهند خورد [illegible]
مشهد نشابور و سبزوار روزی که از قدم ولیعهد زیور گرفتند شهرهای [illegible]

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و میر آباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بلی چندین بار بوالعجب رفت هر که شنید گفت الله در قایل آنچه از ضعف لشکریان رکاب شاهنشاه و قوت دشمنان خارجی طغیان یا نیمه ای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عجیب مذهب و از اعاجیب احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش غرض میگویند مطابق واقع عجب از شما ست چرا استماع را باشید و رواج میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمه نواب محمد ولیخان قدیم سال از کشمکش افغان و از یکطرف از اویماق و ترکمان فارغ بوده اید وقت اتفاق هست که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال ایلها بار دو هر روز قتل و غارت میکنند و اضطرابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشند و زوار و تجار بر فاهیت آمده شد نمایند همین سال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب اتراکان خوارزمی بتاخت برده اند باقی را امرا و خوانین خود با سب و شتر بل با جل و جوال معاوضه کرده اند اگر باور ندارید دو بنده را بیت بولایت سپاه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند امروز که حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و بپرسید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را لفظ بزغاله بسوزانند و همچنین از مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج یلکه تا مستقیم اگر یک نفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این موجودات و ... بخواهید ... تا ... و قاقربان که همیشه اسب تازی ...

ما بین خیمه دستجات شده و بعد از حرکت و دفع اشرار این سرزمین با بخت
شاهنشاه زیاده برین مقرر گشته قضای آسمان است این و دیگران نخواهد گشت
مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را بکار نگاه داشته تعقیب کرده هم به آنجا
این جان نثار در محرم و صفر و رمضان از راه صحرا که غنیمت دولت سنیه را همراه
فدوی بودند و جمعیتی که ازین دو کرمانی را جمع فرمودند همواره با مردم سپاهی
بعید و راه پیمائی خود پیاده نموده اند یاد مرا جهت تصلاح و محاربه
و نزاع بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و
سرما شب و روز در پیاده و در صحرا انسیه و در تنگ
علی‌الخصوص در جنگ ثابت بوده حال
اتفاق نظم و ... حال
به همه ...
ان شاء الله تعالی
تا هنگام
رسیدن

عساکر کلیه از عراق و آذربایجان از دریا تبریز با یکدیگر متحد شوند
و بعون الهی و طالع شاهنشاهی بهر جهت که مناسب
افتد دست و بازوی گشایند تا چه کند قوت دولت شاهنشاهی
عسی الله ان یاتی بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت .
و شاهنشاهی بکام باد

مستغنی از نگارش احوال این قدوه و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا
و ستایش خداوند اولا بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد مرحمت و خطاب و
رجوع امور گشته و ثانیا بر کافه سپاه لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف
که مامورند منصورند و ثالثا بر عموم رعایا محتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند
مصون و مانند ملک محروس است و حصن ملک حصین است منت دار خدایرا که چنین است
هرات و بخارا و خوارزم هر سه در کشمکش اضطراب اند که تا کجا بحکم همایون عزم شود و شعله
رزم خیزد تکه و سالور و ساروق هر سه در چهار موجه اضطراب اند که تا چه وقت بقهر و قسر ازعاج شوند
[illegible] استمزاج نزهت و تجنبو و [illegible] هر سه در پنجه اقتدار ند و کباسط کفیه الی الماء
لیبلغ فاه [illegible] اسباب اگر اراده الهی تعلق بتایید دولت
[illegible] دولت [illegible] اسلام [illegible] دولت خاقانی ابد
[illegible] علیه هیچ اندیشه و بیم نمانده و تمامی عساکر شاهنشاهی
فارغ و بیکار بمانند [illegible] هیچ عقلی باور نمیکرد که
سپاه شاهنشاه روحی العالمین فداه این زمستان را با این غلا و قحط و وفور برف ببهار
برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارک افتاده تا فاقد یک فلس
بودند و نرخ جنس [illegible] هیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی
[illegible] امید [illegible] که از بی معاشی پریشان شویم ناگاه بفضل و کرم الهی و بخت و اقبال
شاهنشاهی [illegible] در حالتی که هیچ چیز نداشتیم انبارها مملو از همه چیز و در شهر و ارک
از شهر بدست آمد فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها همگنان با مراد طالع
[illegible] خورسند و قوی گشته و بر عارف و عامی و تابع و طاغی بعلم الیقین رسید که دعای

معتاد بوده ایم و اکنون که بخلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم و سخت عجب مینمائیم و
از روی کمال اضطراب این صفحه کاغذ با این خط جلی تسوید مینماید و آنچه الان هم
در خاطر با خلجانی وارد این است که نامه سرکار هم مثل نامه و ستافه سریع و صحابونی بسان
حتی حتی اجری بلا اجر گفته باشد قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از بنده
فراهان که تحنه راس بنده است و اول زمین مس جلدی ترا بیا کرده تیشی اتفاق افتاده
باشد نجابت و شرمندگی با بنده وطن دیگر نوشتی که اگر جمع از بقیه منافع الملک مرهون باشد از
بنده برایم و لیکن خراسان و ولایت شما زمین بیگانه و یا آشنا حضرت ولیعهد روحی
فداه تا زحمت و رنج و نوبت قشق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اتمام کار
و قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند و اهم

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بخاکپای خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قائم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید
و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضا آئین آن که مشعر بر تعیین افواج
سپاه بود بر مراتب امیدواری و نیکخواهان و بیم بدسگالان افزود حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب
خسروانه را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه
را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزلها
و تنقل الدهر من حال الی حال و ما رددت بدی طرف الی احد الا قضیت بآجال و آمال

عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد و تمکین احب الامور الیه اوسطها فی الحق و
واعمها فی العدل و اجمعها لرضاء الرعیة واکملها لمصالح الجندیة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای
کرام و وزرای جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و روسا و اکابر و رعایا و
عشایر فرزند ارشد کامگار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند
و قول و فعل او را داخلی و خارجی آنحدود و ثغور
معتبر شمارند و در عهده شناسند حرره
فی شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

ایضاً کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است
وقتیکه نواب نایب السلطنه العلیه از خراسان بدار الخلافه
احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و زبان وقایع نگار در کام
نشاید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار ایلچی آمده و رفته حکایت احضار
ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم این تقصیر از میرزا
مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا نخواسته وجود
شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوندگار را کمتر فرموده
اید اگر اینطور اسباب و علل نبود چگونه امکان داشت که هزار محاسن و قبایح در باب
ترک و فعل این سفر انشاد و انشا نفرموده باشند چنانکه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و

از آنجمله حسب الامر که از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده
اهتمام ما مرجوع شد و بهمین توجه و التفات روزافزون نظام و انتظامی در خور وسع و قدرت
یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه ایالت و تتمه جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله
کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبوره موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور البسه الله
حلل النور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم جاکری
و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول
داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با
فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و
نور یک شمسند بناء علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم
تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض ما آسوده
خاطرند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطه تفویض او مطمئن القلب و فارغ البال باشند
بالجمله فرزند اسعد امجد نهال نهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا ختم الله عواقب
اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیر و ضیم که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سناً و اخضر
غصناً و اصلب عوداً و اغزر وجوداً بود برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده
بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شایسته
و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی
بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را بروفق عهود و شروط دولتین علیتین
اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع

شکسته بال را نبخشد هر جا که خاطر خواه اوست آن بار مجال صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد
تا این بار چکامه چند نسیدانم در مرثیه نواب غفران مآب فکری کرده بودم دستی بگنجینه طبع قادر و
اصداف بحر زاخر خواهید ترید یا مانند بحر بی غواص و بزم بی رقاص تهی و عاطل دارید
لاتسمع الا همساً امان از آن قصیده که باد صبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم
محمد علی میرزا دیدم که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگرچه معمق است سبحان الله
بنده و شما اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری از پیری تا کجا. ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روز دریابی والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب الله
ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود ما نا متناهی بود امداد
لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین آفتاب
زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه در بارهٔ ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و حساب
بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بحکم این موهبت
سبحانی و مکرمت سلطانی پایه اعتلائی چند در مدارج اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد
یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

این کاغذیست که قایم مقام بعبدالحسین خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنهٔ روسی

مخدوم مکرم من   فرشته ایست در این طاق لاجوردی اندود که پیش آن روی بید الان کشیده دیوار
خدای واحد شاهد است که خوشی بندهٔ شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه بیحاصلی و
بوالهوسی شد اگرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی با زحمت و مشقت آسودگی و درستی نیست
خدا آسان کند و شما را اینجا عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حسب الامر قدر قدر نواب مستطاب
ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه آمدنی میدانیم همه با خبر و آگاه است به هر چه استفسار فرمائید
عرض خواهد کرد و منت خدا را که ایام آشفتگی رفت و هنگام شگفتگی در رسید آخر غم کفر و کین است و
اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب
نواب نایب السلطنه روحی فداه است انیس و همدم و جلیس و محرم بندهٔ شماست فرصت فرموده
او را زود خوب روانه فرمائید آن اشاره باصف الدوله است صلح بهم بزنند و از جنگ بدر برند
باز شکست خورد و کار درستی کرد اینجا ماندنی است نه طهران رفتنی قبلهٔ عالم و عالمیان روحی
و روح العالمین فداه بوده بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست
برگ خود که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض
خواهد کرد والسلام

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا ابتاه الجزع لولا ... آن شفقت من و اولادی جذبهٔ لطف ذیل شماست که این ...

به تنگ آمده ایم میرزا آقاخان مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر باین کار فرونمی آرد امین الدّوله
خواست نمیفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض کرد که میرزا هدایت
و میرزا افضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضاقلی و میرزا بابای آشتیانی هست شاه
جواب نفرمود و برخواست و باز فردا میرزا آقاخان را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمود و تا
حال دیگر بر سر آن حرف نیامده‌اند و زیاده از این غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت
بمیان آوردند من صلاح در این دیدم که شاه را تکلیف با دجان کنم و امر سرحد را کلّی بقلم دهم و معتمد
شاه را میل بخراسان میدادند و میگفت با روس ماشات صلاح است یکدو
مجلس مدعا و شدم و آخر الامر بنای خراسان شد و هر قدر خواستند از
من تصدیق بشنوند تا حال نکرده‌ام و مصلحت را در این سیاق دیدم منتظر
وصول جواب چاپار سابق هستم هر روز چاپار برسد روز دیگر
بلی قضای الهی عازم خراسان هم شد فرمودند ما ایلچی
را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر از قاسم خان
مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد
ببینیم چه میدارند ملتفی گرد
نباشید مثل ما بان

نکنید والسلام علی من اتّبع الهُدی

بزرگ شل حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادر حسین اللهیار خان آنجا هست اگر زن
قابل ضرب خوردن و قادر نه بدن نباشم یک سال باید تعطیل نیست در جای حق بند فرمود
پول پر انبار نکردی حکومت بسیار بر خود بستی اصفهانی نیستی و الآن آنجا هستی و انستی اینطور
راه بروی اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی باید ناپسند قدر نوکری میرزا بزرگ بداند
تو قدر پدری و را بدانی کم آدم بود قانون اوست که درست راه میرود و ابتداء همین ف
را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده بودند در سلطانیه از قایم مقام
مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست پسر همان حرف اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا
بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دواندیم و ایلچی باید راه افتد و فردا جشن میدانست و پس فردا
اسب دوانی است و مردمان غریب اینجا هستند و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است
درحقیقت کارگذار ما ظل السلطان است تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست
اقدام کنید انشاء الله تعالی معطلی و ناملایم روند هر میرزا محمد علی خان را خواستند و فرمودند
و با هم بر آمدیم او بر سر کار آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت
و من بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست
خود شان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه امین شد و او را احضار فرمودند
و معتمد با التسبیح رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من بود و از
معتمد پرسیدند که جلال مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقصرم فرمودند فلانی
تو خودت عریضه نمیخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما
بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن با ما است و عریضه خواندن
با ما نیست شاه فرمودند ما در آرزوی این هستیم که یک فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسید

دروی نهتانی ظل السلطان تماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت
رفت اول امین را طلبیدند که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شوت
ببرد در خانه مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم
نه دخل و تصرف در شیشه‌ها میکنم نه در عمله حضور ربطی بمن است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست
فرمود شما اصفهانیها در کوچه‌های چهارباغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر و خانه مرا
ضایع می کنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هردو را با خفّ وجوه
از حضور اخراج و ازعاج فرمود و محمود خانرا بمؤاخذه خواست اللهیار خان دست و پا کرد تقصیر
را بگردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت ماده بجز و ضعیف ریخت آن بیچاره را
در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم در امثال این
امور بمن چه میگوئی عرض کردم بلی اوایل هم می گفتم در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه
کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه می گفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترک
کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم سهل است که هر کس خوب خدمت
کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی کند خود مرا مستعد سیاست میکنم و
ضرب و تربیت نایب السلطنه را اشهد بالله هیچکس جز خودم روا ندارم دنیاست در خانه است
بی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم
میزنم و قوام امر خودم را و در خانه آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر یکروز بالمثل
ترک اولی از امیرزاده صادر شود و ضرب آنرا من خود نخورم و من خود نزنم خود مرا معزول و
مخذول و امر آن در خانه مغشوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود ریش سفید بود
احترامی داشت لله کی داشت طوری میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد دکان نوکری

بسم الله الرحمن الرحیم

این کاغذیست که از طهران قایم مقام بآذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نور چشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما دو نوکر امین بزرگ شاهید باهم نشینید امر خراسان را و حالی تو کند امر آذربایجان را تو حالی و کن باهم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید قرار سفر شاه را بدهید و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود اسبها را با شالها و عریضه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسد الله رفت و عریضه را طوری غلط و بد خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعهٔ دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آوردند تا عرض کرد پسر میرزا اسد الله از صف جدا شد و تا نیمهٔ راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاهزادهها دیتم اطرافی که پای تماشا نه

پنجاب یونیورسٹی

انتخاب انشای قائممقام

سینیٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان منشی عالم کے لیے

حسب الحکم صاحب رجسٹرار یونیورسٹی موصوفہ بعد تصحیح تمام

سنہ ۱۸۸۴ء

مطبع انجمن پنجاب لاہور میں باہتمام

منشی نظام الدین طبع ہوا

دفعہ اول

قیمت فی جلد ۱۰-

